
الفاظ معرّب در قرآن و حدیث

عبد الجلیل بن احمد بلگرامی (م ۱۱۳۸ ق)

تحقیق: مجید غلامی جلیسه

درآمد

جزیره العرب که امروز آن را عربستان می‌نامیم، از غرب به دریای سرخ و از شرق به خلیج فارس و دریای عمان و از جنوب به اقیانوس هند محدود است. این سرزمین، هم به عنوان گذرگاه و هم به جهت وجود برخی از محصولات، همواره مورد توجه همسایگان خود بوده است.

با ورود اسلام به جزیره العرب و بعد از نفوذ آن در این شبه جزیره، دلیل دیگری بر تعاملات مردم عرب زبان این ناحیه با دیگر اقوام ایجاد گردید و آن، رشد و ترویج دین مبین اسلام در سرزمین‌های دیگر بود.

به طور کلی می‌توان این‌گونه بیان نمود که انگیزه‌های دینی، اقتصادی و سیاسی، چه قبل و چه بعد از اسلام، منتج به آمد و شدهای فراوان مردم این دیار گردید و به سبب همین تعاملات بود که اعراب ناچار به پذیرش برخی از واژه‌ها برای بیان و یا فهم بیشتر در روابط خود گردیدند و واژه‌های مختلفی از زبان‌های مختلف در دایره لغات عرب گنجانیده شد. در بعضی مواقع واژه‌های یک زبان بدون هیچ کم و کاستی و عیناً به زبان عرب وارد گردید که از آن به واژه «دخیل» تعبیر

می‌گردد و در بعضی از مواقع نیز واژه‌های بیگانه با تغییراتی کوچک و بزرگ وارد زبان عرب شد که از آن به «معرب» تعبیر می‌شود.

تعریف معرب

جوهری می‌گوید: «تعریب یک اسم عجمی بدین طریق است که عرب، طبق روش‌های خود آن لفظ را بیان نماید». ^۱ سیوطی می‌گوید: «هو ما استعملته العرب من الألفاظ الموضوعه لمعان في غير لغتها». ^۲ زبیدی در تاج العروس آورده است: «استعمال الفاظ وضع شده برای معانی در غیر زبان عربی توسط عرب را تعریب گویند». ^۳ صفی پور در کتاب خود آورده است: «تعریب: سخن عجمی را عربی کردن». ^۴ به طور کلی باید گفت که معربات، کلماتی هستند که از زبان غیر عربی با اعمال تغییراتی وارد زبان عربی شده است.

انواع تعریب

همان‌طور که در تعریف «لغات معرب» آمده که لغاتی هستند که از زبان غیر عربی به زبان عربی وارد شده و البته در این ورود دچار تغییراتی شده‌اند و این به آن دلیل است که کلماتی که به زبان عربی وارد شده است، به جهت ثقلت و نامأنوس بودن بعضی از حروف و یا جمع دو حرف و مشکل بودن تلفظ برخی از حروف و عدم تناسب بعضی از کلمات با اوزان مشهور زبان عربی، دچار برخی از تغییرات شده‌اند، که این تغییرات به طور کلی عبارت‌اند از:

۱. صحاح اللغة، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲. المزهر، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳. تاج العروس، ج ۱، ص ۶۰.

۴. منتهی الإرب في لغة العرب، ج ۲، ص ۸۱۲.

(۱) تعریب به تبدیل

در این نوع از تعریب، حروفی که مختص به زبان فارسی بوده و در زبان عربی استعمال نمی‌شود، مانند چهار حرف «پ ژ گ چ» را به نزدیک‌ترین حرف در زبان عربی تبدیل می‌کنند و این نوع تعریب در کلام عرب بیشتر از اقسام دیگر است که از باب نمونه به برخی از انواع آن اشاره می‌شود:

عربی	فارسی	نوع تبدیل
چلغوزه	چلغوزه	تبدیل چ به ج
صین	چین	تبدیل چ به ص
بَط	بَت	تبدیل ت به ط
توٹ	توت	تبدیل ت به ث
توج	توژ	تبدیل ژ به ج
ترباق	ترباک	تبدیل ک به ق
برنده	پرنده	تبدیل پ به ب
فیروز	پیروز	تبدیل پ به ف
نشأ	نشاسته	تبدیل به حذف

(۲) تعریب به زیاده و نقیصه

در این نوع از تعریب حرفی به کلمه اضافه و یا از آن کم می‌شود.

دیباج	دبیا	تبدیل به زیاده
-------	------	----------------

(۳) تعریب به حرکت و تشدید

در این نوع از تعریب با حرکت دادن و یا مشدد نمودن حرفی تعریب صورت می‌گیرد.

سرداب	سَرداب	تبدیل فتحه به کسره
-------	--------	--------------------

تبدیل فتحه به ضمه	دستور	دستور
-------------------	-------	-------

۴) تعریب به سکون

در این نوع از تعریب حرفی را که در زبان فارسی حرکت داشته است، ساکن می‌کنند.

تبدیل حرکت به سکون	کازرون	کازرون
--------------------	--------	--------

۵) تعریب به تشدید

در این نوع از تعریب با مشدد کردن حرفی کلمه معرب می‌گردد.

تبدیل غیر مشدد به مشدد	سمور	سمور
------------------------	------	------

کتابشناسی معربات

۱. العرب من کلام الأعجمی، تألیف: مرهوب بن احمد بن محمد بن خضر جوالیقی (م ۵۴۰ ق).

این کتاب اولین و متقن‌ترین کتاب مستقل تألیف شده در این باب است که از آن با نام ما عرب من کلام العجم نیز یاد شده است. جوالیقی در ابتدای کتاب می‌گوید:

در این کتاب آنچه که عرب به لغات عجمی صحبت می‌کند و در قرآن و احادیث حضرت نبی ﷺ و صحابه و تابعین آمده است و یا در اشعار و اخبار ذکر شده است، برای شناسایی ذکر می‌شود.

از جمله کهن‌ترین نسخ خطی این کتاب می‌توان به نسخه‌ای با تاریخ کتابت ۵۴۴ ق در کتابخانه شیخ الاسلام مدینه اشاره نمود.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۸۶۷ م توسط ادوارد سخاو در ۱۵۸ صفحه به چاپ رسید و یکی از بهترین تصحیحات این کتاب توسط

۱. احمد محمد شاکر در سال ۱۳۶۱ق در قاهره به چاپ رسیده است.
۲. حواش علی معرب الجوالیقی، تألیف: عبد الله بن بری بن عبد الجبار مصری (م ۵۸۲ق)
- بروکلیمان این کتاب را رد الجوالیقی فی المعرب خوانده است. نسخه‌ای از این کتاب به شماره ۷۷۲ در کتابخانه اسکوریال با تاریخ کتابت ۷۱۰ قمری در ۳۴ ورقه موجود است. همچنین نسخه دیگری از این کتاب در ترکیه و در کتابخانه آستانه به تاریخ کتابت ۷۱۶ق و نسخه دیگری نیز در کتابخانه دار الکتب الظاهریه موجود است. این کتاب با تحقیق و مقدمه و تعلیقات ابراهیم سامرایی توسط انتشارات مؤسسه الرساله در بیروت به چاپ رسیده است.
۳. تفسیر علی معرب الجوالیقی، تألیف: محمد بن یحیی بن عمر بن حباب تونسسی (م ۷۴۱ق) معروف به ابن الحباب.
۴. نظم المعرب من الألفاظ = نظم المعرب والألفاظ، تألیف: عبد الرحمن بن علی بن صالح مکودی (م ۸۰۷ق).
۵. التذیل والتکمیل لما استعمل من اللفظ الدخیل = جامع التعریب تألیف: عبد الله بن محمد بن احمد عذری بشیشی (م ۸۲۰ق).

۱. بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۳۰۸؛ المعجم المفصل فی اللغویین، ج ۲، ص ۲۹۹؛ معجم المعاجم، ص ۶۴؛ معجم المطبوعات العربیة، ج ۱، ص ۷۱۹؛ الأعلام، ج ۷، ص ۳۳۵؛ معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۵۳.
۲. الوفیات، ابن الخطیب، ص ۲۹۳؛ وفیات الأعبان، ج ۳، ص ۱۰۸؛ إنباه الرواة، ج ۲، ص ۱۰۳؛ طبقات المفسرین، سیوطی، ص ۵۴؛ النجوم الزاهرة، ج ۶، ص ۱۰۳؛ الوفیات، ابن قنفذ، ص ۲۹۳؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۱۰۴؛ دانشنامه ایران و اسلام، ج ۳، ص ۴۴۰؛ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۳۴؛ المعجم المفصل فی اللغویین العرب، ج ۱، ص ۲۳۰؛ معجم المعاجم، ص ۶۵؛ الأعلام، ج ۴، ص ۷۳؛ معجم المؤلفین، ج ۶، ص ۳۷.
۳. معجم المؤلفین، ج ۱۲، ص ۱۰۷؛ تراجم المؤلفین التونسیین، ج ۲، ص ۸۴؛ نیل الابتهاج، ص ۲۳۹؛ شجرة النور الزکیة، ج ۲، ص ۲۰۹؛ درة الحجال فی غرة أسماء الرجال، ص ۱۹۴.
۴. نیل الابتهاج، ص ۱۶۸؛ الضوء اللامع، ج ۴، ص ۹۷؛ شجرة النور الزکیة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بغیة الوعاة، ج ۲، ص ۸۳؛ هدیة المارفین، ج ۱، ص ۵۲۹؛ الأعلام، ج ۳، ص ۳۱۸؛ معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۱۵۶؛ ریحانة الأدب، ج ۵، ص ۳۷۹؛ المعجم المفصل فی اللغویین، ج ۱، ص ۳۸۱؛ معجم المعاجم، ص ۶۴.

این کتاب ذیلی است بر المعرّب جو الیقوی و نسخه‌ای از آن در دار الکتب قاهره موجود است. این کتاب در سال ۱۹۹۹م به عنوان پایان نامه در دانشکده تحقیقات اسلامی بخش «اللغة العربية و آدابها» دانشگاه الازهر مصر تصحیح شده است.^۱

۶. المستنهی فی البیان و المنار للعبیران فی إعراب القرآن و أسرارہ المعربة و معانیہ المعجمة، تألیف: محمد بن علی بن احمد سابق الدین نحوی (م قبل از ۷۰۹ق).

بروکلیمان سهواً این کتاب را به یعیش بن علی بن یعیش اسدی (م ۶۴۳ق) نسبت داده است. این کتاب به عنوان پایان نامه دکتری «نوال سلیمان الثنیان» در دانشکده تربیت زنان ریاض تصحیح شده است.^۲

۷. معرفة اللغات مما فی کتاب الله من لغات سائر العرب و العجم، تألیف: کامل بن جامع.^۳

۸. المهدب فی ما وقع فی القرآن من المعرّب، تألیف: عبد الرحمن بن ابی بکر بن محمد سیوطی (م ۹۱۱ق).

در این کتاب بنابر تصریح مؤلف در مقدمه کتاب، آنچه که در قرآن از الفاظ معرّب وارد گردیده، ۱۱۷ کلمه می‌باشد که در این کتاب آمده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۷۱م به اهتمام «السید عبد الله الجبوری» در مجلد اول از مجله المورد به چاپ رسید.^۴

۱. شذرات الذهب، ج ۹، ص ۲۱۴؛ وجیز الکلام، ج ۲، ص ۴۵۰؛ الضوء اللامع، ج ۷، ص ۵؛ إنباء الفجر، ج ۷، ص ۲۸۷؛ الأعلام، ج ۶، ص ۶۸؛ دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۱۷۰؛ معجم المعاجم، ص ۶۵.

۲. تاریخ الأدب العربی، ج ۵، ص ۲۷۵؛ معجم المؤلفین، ج ۳، ص ۴۹۷؛ الفهرس الشامل، ص ۳۴۷.

۳. معرفة الآثار، ص ۲۰۵.

۴. المعجم المفصل فی اللغویین، ج ۲، ص ۲۹۹؛ معجم المعاجم، ص ۲۱.

۹. المتوکلی فی الألفاظ التي جاءت في القرآن بغير العربية، تألیف: عبد الرحمن بن ابی بکر بن محمد سیوطی (م ۹۱۱ق).

این کتاب که خلاصه‌ای از کتاب المهدب است، به نام خلیفه عباسی مصر عبد العزیز بن یعقوب ملقب به المتوکل علی الله، از سال ۸۸۴ تا ۹۰۳ق نگاشته شده است.

این کتاب برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ق به اهتمام ویلیام یل در مطبعة الترقی قاهره به چاپ رسیده است.^۱

۱۰. المعرب فی معرفة ما فی القرآن من المعرب، تألیف: محمد بن علی شافعی (م ۱۰۵۱ق).

نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه‌ی محمودیه مدینه به شماره ۲۶۸۰ موجود است.^۲

۱۱. شفاء الغلیل فی ما فی کلام العرب من الدخیل، تألیف: احمد بن محمد بن عمر خفاجی مصری (م ۱۰۶۹ق).

نسخه‌ها

* ترکیه: دانشگاه استانبول، نسخ، ۱۳۹ق، ۱۱۷گ.

* عربستان: عارف حکمت، ش ۴۱۰/۱۰۸، تعلیق، ۱۴۴ق، ۸۷گ.

* مصر: الازهر، ش ۵۳۴۰۴، نسخ، ۲۷۲ق، ۱۳۰گ.

چاپ‌ها

* مصر: مکتبه الحرم الحسینی، تحقیق: محمد عبد المنعم خفاجی، ۱۳۷۱ق، ۳۳۵ص.

* مصر: مطبعة الوهیبیة، تحقیق: نصر الهورینی و مصطفی افندی وهبی، ۲۸۲ق، ۲۴۵ص.

۱. معجم المعاجم، ص ۲۲.

۲. فهرس کتب علوم القرآن، ص ۳۴۹؛ إعلام المکین، ج ۱، ص ۱۴۵؛ ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۹ و ۵۷۸؛ هدیه العارفین، ج ۳، ص ۲۸۳؛ کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۱۲ و ج ۱، ص ۶؛ معجم المؤلفین، ج ۲، ص ۲۸۳.

- * مصر: مطبعة السعادة، تحقيق: محمد بدر الدين نعسانی، ۱۳۲۵ق.
- * لبنان: دار الشمال، تحقيق: قصی الحسین، ۱۹۸۷م.
- * بی جا: دار الکتب العلمیة، تحقيق: محمد کشاش، ۱۹۹۸م، ۴۱۶ص.^۱
۱۲. مختصر المعرب، تألیف: حسن بن علی بن ابو بکر غوری.
نسخه: مشهد: ش ۳۶۹۳، نسخ، سده ۱۱، ۲۶گ.^۲
۱۳. قصد السبیل فی ما فی اللغة العربیة من الدخیل، تألیف: محمدا مین بن فضل الله بن محب الله بن محمد محبی دمشقی (م ۱۱۱۱ق).
این کتاب که به ترتیب حروف معجم مرتب شده است، آنچه را در کتب پیشین نیامده، با بسط و توصیف بیان نموده است.
نسخه‌ها:
- * مصر: تیموریه، ش ۲۹۵ لغه.
- * عربستان: عارف حکمت، ش ۳۳.
- چاپ: تحقيق: عثمان محمود الصینی. الرياض، مكتبة التوبة، ۱۴۱۵ق.^۳
۱۴. معربات، تألیف: عبد الجلیل بن محمد بلگرامی واسطی (م ۱۱۳۸ق).
- همین رساله حاضر که توضیحات مفصل آن خواهد آمد.
۱۵. الطراز المذهب فی معرفة الدخیل المعرب، تألیف: محمد بن یوسف حلبی نهایی (م ۱۱۸۶ق).
- نسخه: عربستان: عارف حکمت، ش ۷۳/۴۱۰، تعلیق، ۱۱۸۱ق،

۱. معجم المعاجم، ص ۶۴؛ فهرست مخطوطات الأزهریة، ج ۴، ص ۱۷؛ الکنی والألقاب، ج ۲، ص ۱۵۲؛ الأعلام، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۳۸؛ معجم المؤلفین، ج ۱، ص ۲۸۶ و ج ۲، ص ۱۲۸؛ خلاصة الأثر، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی، ج ۱۳، ص ۱۲۸.

۳. ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۲۲۷؛ هدیة العارفین، ج ۲، ص ۳۰۷؛ معجم المؤلفین، ج ۹، ص ۷۸؛ معجم المعاجم، ص ۶۵؛ الأعلام، ج ۶، ص ۲۶۶؛ الکنی والألقاب، ج ۳، ص ۱۵۳.

۲۸۹ ص، ۲۳ س.

چاپ: بخشی از این کتاب به عنوان رساله دکتری آقای محمد اکرم عاصم شمس الدین در دانشکده زبان عربی دانشگاه اسلامی مدینه منوره در سال ۱۴۰۳ ق در دست تحقیق قرار گرفته است.^۱

۱۶. بدیع اللغة، تألیف: سید علی بن محمد علی حسینی میبدی (م ۱۳۱۳ ق).

نسخه‌ها:

* کرمانشاه: کتابخانه میبدی، ش ۱۷، عصر مؤلف، ۱۱۶ گ.

* مشهد: کتابخانه میبدی، ش ۱۴/۴، عصر مؤلف.

* مشهد: کتابخانه میبدی، ش ۱۵/۱، نسخ، عبد الکریم بن محمد اسماعیل بروجردی کرمانشاهی، ۱۳۰۱ ق.

* قم: مرکز احیاء میراث اسلامی، ش ۲۱۲۵/۴، عکس از نسخه کتابخانه میبدی مشهد به شماره ۱۴/۴.

* قم: مرکز احیاء میراث اسلامی، ش ۲۱۳۹/۱، عکس از کتابخانه میبدی مشهد به شماره ۱۵/۱.

چاپ: ۱۳۶۲ ق، سنگی، خط حسن بن محمد الحسینی الیزدی

الحائری، قطع رقعی، ۱۵۵ ص.^۲

۱۷. سواء السبیل إلى معرفة المعرب والدخیل، تألیف: توما آرنولد و قاضی ظفر الدین احمد.

چاپ: ۱۹۰۳ م، لاهور.

۱۸. الألفاظ الفارسیة المعربة، تألیف: ادی شیر.

۱. المفصل فی اللغویین العرب، ج ۲، ص ۲۵۸؛ معجم المعاجم، ج ۶۵؛ هدیة المارفین، ج ۲، ص ۳۳۹؛ فهرس دار الکتب المصریة، ج ۳، ص ۴۰؛ ایضاح المکتون، ج ۱، ص ۲۱۸؛ الأعلام، ج ۷، ص ۱۵۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ج ۶، ص ۸۸۵.

۲. مفاخر یزد، ج ۱، ص ۲۲۷.

- چاپ: ۱۹۰۸م، لبنان، طبعه الیوعیین، ۱۹۴ص.
۱۹. التقریب إلى أصول التعرīb، تألیف: طاهر بن محمد صالح و غلیسی جزائری (م ۱۹۲۰م).
۲۰. اللاشتقاق والتعرīb، تألیف: عبد القادر بن مصطفی مغربی (م ۱۳۷۵ق).
۲۱. تفسیر الألفاظ الدخيلة في اللغة العربية مع ذکر أصلها بحروفه، تألیف: طویبا عنیسی حلبی بستانی.
- چاپ: ۱۹۶۴م، قاهره: دار العرب، ۷۸ص.
۲۲. المترجمون والنقلة عن الفارسیة إلى العربية في القرون الاسمیة الأولى، تألیف: محمد محمدی.
- چاپ: ۱۹۶۶م، بیروت، منشورات قسم اللغة الفارسیة و آدابها في الجامعة اللبنانیة
۲۳. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تألیف: محمد علی امام شوشتری.
- چاپ: ۱۳۴۷ش، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
۲۴. واژه‌های معرب در فرهنگ صراح و منتهی العرب، تألیف: صادق کیا، (م ۱۳۸۰ش).
- چاپ: ۱۳۵۲ش، تهران، فرهنگستان زبان ایران.
۲۵. واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع، تألیف: صادق کیا.
- چاپ: ۱۳۵۷ش، تهران، فرهنگستان زبان ایران، ۱۰۲ص.
۲۶. واژه‌های معرب در کنز اللغات و منتخب اللغات، تألیف: صادق کیا.
- چاپ: ۱۳۵۷ش، تهران: پژوهش‌نامه زبان ایران، شماره دوم.
۲۷. اللغات الفارسیة المعربة في تاج العروس، تألیف: عزیز الله عطاردی.
- چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات عطارد، ۱۷۶ص.
۲۸. شرح و ترجمه رساله المتوکل، تألیف: محمد جواد اسلامی.
- چاپ: ۱۳۶۱ش، تهران، بنیاد علوم اسلامی، ۸۹ص.

۲۹. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، تألیف: آرتور جفری .
چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات توس .
۳۰. راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، تألیف: آذرتاش
آذرنوش .
- مؤلف در این اثر ضمن بررسی کلی دلایل و چگونگی نفوذ زبان
فارسی در زبان عربی، ۱۰۵ کلمه فارسی را که در شعر جاهلی نفوذ
کرده‌اند، با ذکر منبع بیان می‌کند .
- چاپ: ۱۳۷۴ش، تهران: انتشارات توس، ۲۷۹ص .
۳۱. معجم المعربات الفارسیة، تألیف: محمد التونجی .
چاپ‌ها: ۱۹۸۸م، دمشق، دار الادهم، ۱۹۰ص؛ *۱۹۸۸م، بیروت،
مکتبه لبنان ناشرون، ۲۷۰ص .
۳۲. المعرب في القرآن الکریم، تألیف: محمد السید بداس .
چاپ: ۲۰۰۱م، طرابلس، جمعية الدعوة الإسلامية، ۳۸۰ص .
۳۳. الكلمات الفارسیة في المعاجم العربیة، تألیف: جهینه نصر
علی .
چاپ: ۲۰۰۳م، دمشق، دار طلاس للدراسات والترجمة والنشر،
۴۴۰ص .

در باره مؤلف این کتاب

عبد الجلیل بن احمد بلگرامی واسطی، به سال ۱۰۷۱ق در بلگرام از
توابع شاه‌آباد قنوج به دنیا آمد. وی تحصیلات مقدماتی را در زادگاه
خود آغاز نمود و در علوم نقلی و عقلی نزد غلام نقشبند لکهنوی و در
حدیث نزد سید مبارک محدث بلگرامی (م ۱۱۰۵ق) تلمذ نمود.
بلگرامی به سال ۱۱۰۴ق رهسپار دکن شد و در اورنگ آباد با علی
خان مدنی صاحب سلافة العصر و ناصر علی سرهندی (م ۱۱۰۸ق)

شاعر پارسیگوی هند ملاقات نمود و پس از مدتی کوتاه از دکن بازگشت، اما به سال ۱۱۱۱ق دوباره به آن جا رفت و در اسلامپور از توابع بیجاپور توسط میرزا یار علی بیگ به دربار اورنگ زیب راه یافت و به مناصبی چون تیولداری، دبیری و وقایع‌نگاری مشغول گشت.

بلغرامی به سال ۱۱۱۶ق به بلغرام بازگشت و در همان زمان بود که به مدد میرزا یار علی بیگ به مناصب دبیری و وقایع‌نگاری بکر و سیوستان سند دست یافت تا این که میرجمله سمرقندی که در آن زمان امور مهم سلطنت را بر عهده داشت، در سال ۱۱۲۶ق وی را برکنار نمود و در آن زمان بلغرامی به شاه‌جهان‌آباد بازگشت و ملازم سلطان فرخ‌سیر شد، اما در سال ۱۱۳۰ق تمامی شغل‌هایش را به پسرش محمد سپرد و خود به دهلی بازگشت و در سال ۱۱۳۲ق در بلغرام اقامت گزید، اما پس از یک سال به شاه‌جهان‌آباد بازگشت و تا پایان عمر در همان جا زندگی نمود. وی در سن ۶۶ سالگی در عصر ششم جمادی الاولی به سال ۱۱۳۸ق درگذشت و پیکر وی بنا بر وصیت خودش به بلغرام منتقل و در کنار قبر پدرش به خاک سپرده شد.

بلغرامی در شعر خود ابتدا به «طرازی» تخلص می‌نمود، اما بعداً به سبب واسطی تبار بودنش تخلص خود را به «واسطی» تغییر داد. این در حالی است که گاه به نام‌هایی چون عبد الجلیل و میر جلیل نیز تخلص نموده است.

از شاگردان میر سید عبد الجلیل بلغرامی می‌توان به فرزندش محمد (م ۱۱۸۵ق)، نوه‌اش میر غلام علی آزاد (م ۱۲۰۰ق) میر محمد مراد لایق جونپوری، لطف الله احمدی (م ۱۱۴۳ق)، سیف الدین محمد اکبرآبادی، سید طفیل محمد (م ۱۱۵۱ق) نام برد.

آثار وی:

۱. آداب المرسلین، در آداب نامه‌نگاری و انشانویسی.
۲. امواج خیال، مثنوی در تعریف و وصف شهر بلگرام. در این رساله اغلب قواعد موسیقی هندی ضبط شده است.
۳. انشای جلیل = منشآت = مکتوبات، ۳۹ نامه عرفانی بلگرامی به پسر خویش در قالب نثری آمیخته به نظم و سراسر مطایبات که در سال ۱۲۶۹ق تألیف گشته و بارها در هند به چاپ رسیده است.
۴. انشای عقد الثمین.
۵. پدموات، مثنوی ملمعی به فارسی و هندی.
۶. جواهر الکلام، فرهنگ منظوم فارسی، ترکی، عربی و هندی.
۷. دیوان اشعار.
۸. رساله موسیقی.
۹. رساله تعریف، که همین رساله حاضر است.
۱۰. رموزات، رساله‌ای مختصر در بیان رمز و راز آیین‌ها و آداب گوناگون دینی.
۱۱. روزنامه‌چه.
۱۲. ریاض النعیم در احوال پیغمبر ﷺ.
۱۳. طوبی = کتخدایی فرخ سیر، مثنوی بزمی درباره ازواج فرخ سیر پادشاه با دختر راجه اجیت سنگه راتهور در سال ۱۱۲۷ق که چاپ شده است.
۱۴. گلزار فتح شاه هند = طوی نامه فیروزی شاه عالمگیر، رساله‌ای شامل ۱۱ قطعه در تاریخ فتح دژ ستاره به زبان‌های عربی، فارسی، ترکی و هندی.
۱۵. مثنوی مدح محمد شاه، مثنوی در وصف آتش بازی‌ها و جشن‌های پادشاهی محمد شاه.

۱۶. مثنوی در سوگ غلامش.

منابع: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۴۹۶؛ دانشنامه ادب فارسی، ج ۴، ص ۱۶۸۳؛ احوال و آثار میر غلامعلی آزاد بلگرامی، ص ۴۱؛ تذکره علمای هند، ص ۴۷؛ مآثر الکرام، ص ۲۵۴؛ ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۴؛ هدیه العارفين، ج ۱، ص ۵۰۱؛ معجم المؤلفين، ج ۵، ص ۸۲.

رسالة معربات (رساله حاضر) تألیف چه کسی است؟

زمانی که رساله حاضر توسط استاد عزیز جناب آقای صدرایی خوبی به حقیر داده شده، با توجه به عنوان روی جلد آن که آمده بود الفاظ معرب في القرآن والحديث من كلام العرب، و ترقیمه رساله که آمده است:

تمت الرسالة، والحمد لله وكفى، والسلام على عباده الذين اصطفى، وكانت الأصل بخط مصنفها السيد عبد الجليل بن السيد أحمد الحسيني البلگرامي، وذلك صباح التاسع من شوال المكرم من شهور سنة تسعين ومئتين بعد الألف.

تردید و وجود نداشت که این رساله از آن عبد الجلیل بلگرامی است؛ چرا که در مصادر تراجم و کتاب شناسی نیز نامی از رساله ای با عنوان معربات در زمره آثار بلگرامی آمده است. اما چندی بعد که متوجه شدم رساله معربات رشیدی که به ضمیمه فرهنگ رشیدی به چاپ رسیده است، همین رساله ای است که تألیف بلگرامی است، شک و تردیدی در انتساب این رساله به بلگرامی ایجاد شد، همچنان که در منابع تراجم و کتاب شناسی نیز تألیف رساله ای با عنوان معربات به رشیدی نسبت داده شده است.

دلایل انتساب رساله فوق به رشیدی

دو دلیل عمده باعث شده است که جناب آقای عباسی رساله فوق را از آن رشیدی بداند.

اول آن که در منابع کتاب‌شناسی رساله‌ای با عنوان معربات در زمره آثار رشیدی ذکر شده است.

دوم کتابت نسخه معربات به همراه فرهنگ رشیدی با توجه به آن که رشیدی در آغاز رساله آورده است که فرهنگ وی در یک مقدمه و چند باب و خاتمه است اما تاکنون نسخه‌ای از فرهنگ رشیدی رؤیت نشده بود که خاتمه‌ای داشته باشد و جناب آقای عباسی گمان برده‌اند که این رساله معربات همان خاتمه است.

دلایل صحت انتساب این رساله به بلگرامی

اما شایان توجه است که از وجود چند قرینه مهم برمی‌آید که رساله حاضر متعلق به عبد الجلیل بلگرامی است. اول آن که ترقیمه کاتب نسخه دهلی نو که در آن کاتب صراحتاً ذکر کرده است که نسخه خود را از روی نسخه به خط مؤلف کتابت نموده است:

تمت الرسالة ، والحمد لله وكفى ، والسلام على عباده الذين
اصطفى ، وكانت الأصل بخط مصنفها السيد عبد الجليل بن السيد
أحمد الحسيني البلگرامي ، وذلك صباح التاسع من شوال المكرم
من شهر سنة تسعين ومئتين بعد الألف.

دوم آن که تفاوت در معانی و تلفظ لغات معرّب رساله حاضر با فرهنگ رشیدی خود دلیل محکمی است که این اثر به خامه وی نیست؛ چرا که قطعاً در تألیف چنین اثری باید از فرهنگ اصلی خود بهره می‌برده است و حال آن که در برخی از واژه‌ها آن قدر تفاوت دیده می‌شود که می‌توان این گونه بیان نمود که این دو تألیف از دو نویسنده با منابعی متفاوت بوده است. از باب نمونه، دو واژه مشترک میان هر دو لغت‌نامه ذکر می‌شود تا امکان مقایسه برای خوانندگان فراهم گردد:

پاراب، پاراو، پارباب، پارباو: زراعتی که به آب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود، ضد دیمی و هر دو نام شهری است؛ پارباب نزدیک بلخ و پاراب طرف ترکستان و آن سوی سمرقند. فاراب و فاریاب معرّب هر دو آن و از پارباب ظهیر فاریابی است و از پاراب ابو نصر فارابی است و بعضی گفته پارباب و پاراب هر دو معرّب پاربا و پاراوند، اصل واوست و باز متأخرین عجم است و مولّد است. [فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۲۲۹]

فاریاب: معرّب پارباب، و آن دهی است حوالی بلخ که مولد ظهیر فاریابی است و فیریاب بر وزن کیمیا نیز گویند و آن معرّب پی‌ریاب است که امالّه پارباب است و فیریاب به حذف نیز آمده.

[رسالة معرّبات]

فاراب: معرّب پاراب، و آن شهری است به ترکستان که مولد ابی نصر فارابی است و گویند بلده اترار است که امیر تیمور در آن جا وفات یافت. و پاراب و پارباب: در اصل زمین مزروع و چون این دو موضع زمین مزروع بوده به این دو اسم موسوم شده. [رسالة معرّبات]

گودر و گودره: مرغابی است که گوشت آن بدبوست و بعضی گفته‌اند مرغی است کوچک که در آب نشیند، فرخی گوید، بیت:

پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز
شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین

و بچه گاو، زرآشت بهرام گوید، بیت:

بکشتن نیارد کسی گودره از آن گوسفندی که باشد بره
و جوذر معرّب آن و نوعی از غله خورد که در کشتزار جو و گندم به هم رسد و جوذره نیز گویند... [فرهنگ رشیدی، ج ۲، ص ۱۲۴۵]

جوذر: بالضم و سکون همزه و فتح ذال معجمه، معرّب گودره یعنی بچه گاو. [رسالة معرّبات]

همچنین بسیاری از لغات معرب در فرهنگ رشیدی آمده که در رسالهٔ معربات اثری از آنها به چشم نمی‌خورد. و این خود دلیل محکمی بر عدم انتساب این رساله به عبد الرشید تتوی است. برای نمونه این ۵۷ کلمه معرب در فرهنگ آمده ولی در رسالهٔ معربات خبری از آنها نیست: این لغات در فرهنگ رشیدی عبارت‌اند از:

آبزَن؛ آبک؛ آخسمه؛ بازدار؛ پراهام، پرهام؛ پس؛ پسا؛ پلنگمشک؛ پلیته؛ بیدستر؛ تاره؛ تجر؛ تربالی؛ تراز؛ ترخان؛ ترخون؛ تنسخ؛ جغرات؛ چک؛ چلیپا؛ جودر؛ خانگاه؛ خربز؛ خورنه؛ خورنگه و خورنگاه؛ درونک و درونه؛ ده آک؛ راول؛ زنگان؛ شش کاکل؛ شک؛ طارم؛ طراز؛ عکه؛ غوزه؛ فراته؛ قیدافه؛ گازی؛ گومازک و گرمازو؛ گل پایگان؛ کناره؛ کواد؛ کور؛ کوفج؛ گواز؛ گوال؛ گوزگندم؛ لاخشته؛ لک؛ مرگ؛ مشک؛ من؛ منگ؛ می پخته؛ نخ؛ نشخوار.

سوم آن که: از میان ۵۲۶ کلمهٔ رسالهٔ معربات تنها ۸۱ لغت در فرهنگ رشیدی آمده و میان این دو فرهنگ مشترک است که عبارت‌اند از:

اپیون؛ آجنگان؛ استیر و ستیر؛ اشه؛ ایاره؛ بادرو و بادرویہ؛ پاو؛ پاراب و پاراو؛ پازهر؛ پارس؛ برکوه و ورکوه؛ برجیس؛ پرزه و پرز؛ پرند؛ بس پایه؛ بشبه؛ پلپل؛ پنگ؛ پیشیاره؛ پیل؛ تا؛ تبرک؛ تختدار؛ تخوار؛ ترب؛ ترنگبین؛ ترزبان؛ تسو؛ تشت؛ تمیشه؛ توس؛ چارو؛ جره؛ چغانیان؛ جلویز؛ جله؛ چلغوزه؛ جوسه؛ جیوه؛ دانگ؛ درم؛ دستی؛ دله؛ دوره؛ راوک؛ زنبه؛ زندی؛ زیگ؛ ساج؛ سرک انگبین؛ سرمک؛ سرمه؛ سفته؛ سگزی؛ سیه سنبل؛ غربال؛ فرستون؛ فهرست؛ قیروان؛ کپه؛ کپان؛ گرگان؛ گراف و گزافه؛ کشخ؛ کفیز؛ کم؛ کند؛ کندز؛ کنده؛ کولنج؛ گودر؛ گوداب؛ گوزه؛ کهندز؛ لال؛ لگام؛ مردار سنگ؛ مرزنگوش؛ نغزک؛ نموده؛ ورکوه.

چهارم این که سبک و شیوه نگارش رساله معربات بسیار متفاوت با سبک و شیوه فرهنگ رشیدی است؛ چرا که در فرهنگ رشیدی تتوی حرف اول را باب و حرف دوم را فصل قرار دادن بدین نحو که در «باب الألف مع الباء التازی» کلماتی چون آب، آباد، آباره، آبان و... قرار گرفته است.

جالب آن که خود در مقدمه بیان می‌دارد: «چه در این ترتیب ضبط لغات خصوصاً لغات فرس بیشتر و بهتر می‌شود» چنان که بعد از مراجعت بدین کتاب معلوم شود.^۱

حال آن که در رساله معربات حرف آخر کلمه، باب قرار گرفته است و هیچ ترتیب خاصی نیز در هر باب دیده نمی‌شود، بدین نحو که کلمه نشا، کسری، جباری و... در باب الألف قرار گرفته‌اند.

نسخه‌های کتاب و روش تصحیح

در تصحیح این رساله از دو نسخه استفاده شد؛ اول نسخه دست‌نویس استاد بزرگوار جناب آقای صدرایی خوبی که با گشاده دستی و بزرگواری فراوان به این حقیر داده شد و آن نسخه از روی یک نسخه شخصی در دهلی نوشته شده که بنا بر گفتار کاتب از روی نسخه اصل به خط مصنف در صبح روز نهم شوال سال ۱۲۷۰ ق کتابت شده بود و جناب آقای صدرایی خوبی نیز در سفری که به هند داشته، این نسخه را دیده و در تاریخ ۱۶ مهر ۱۳۷۵ ش کتابت نموده‌اند.

نسخه دوم نسخه‌ای است که جناب آقای محمد عباسی به سال ۱۳۳۷ ش از روی آن نسخه، رساله حاضر را با عنوان رساله معربات

۱. فرهنگ رشیدی، ج ۱، ص ۱۳.

رشیدی تصحیح نمود و به ضمیمه کتاب فرهنگ رشیدی عبد الرشید بن عبد الغفور تتوی به چاپ رسانید. نسخه جناب آقای عباسی که تنها نسخه از این کتاب بوده است که ایشان از آن بهره برده، متعلق به آقای سلطانی نماینده مجلس بوده که به ضمیمه فرهنگ رشیدی کتابت شده است.

این نسخه در حال حاضر در کتابخانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی به شماره ۲۹۴/۲ به خط نستعلیق تحریری و تاریخ کتابت سده ۱۱ در ۲۵ صفحه موجود است.^۱

در تصحیح رساله حاضر با توجه به ارزش نسخه دست نویس آقای صدرایی خوئی؛ از آن جهت که به یک واسطه از روی نسخه به خط مؤلف کتابت شده است و ثانیاً اغلاط کمتری دارد و ثالثاً از نسخه کتابخانه دائرة المعارف کامل تر است، آن نسخه، اصل قرار گرفت، مگر مواردی که به نظر آمد نسخه دیگر صحیح باشد و یا هر دو نسخه غلط دانسته شد، در نتیجه موارد اختلاف میان این دو نسخه در پاورقی رساله با دو رمز «اصل» و «م» اشاره گردید.

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۲۳۴.

الفاظ معرب من القرآن الكريم والعربى من كلام العرب
 (۲۸۱ آیه)

العرب لغة العرب الفاعلين والعلوية والسلام على سيد المرسلين واما الفاعل المحدثون وشبهه الكسبي
 وبعد: جرن الفاظ معرب در قرآن و حدیث و کلام اکتبر واقع است و شرح در حدیث آن
 در هیچ کتابی با استیفاء و استقصاء به نظر نیامده. بنابراین آن که در مقدمه و تشریح تفحص نمود
 درین برآورد جمع کرد. مشتعل بر مقدمه بر چند باب و معتقد در عنوان ابواب حذف آنچه کرده که جمیع
 تعیین بقیه در آن کلمات بسیار واقع است چنانکه ملاحظه می شود
 مقدمه: در تعیین و تصریح استعمال کرده آن لفظ غیر عربی است در کلام عربی و
 خبری آن که در کلام عربی استعمال کرده آن لفظ غیر عربی است در کلام عربی و
 لفظ غیر عربی در کلام عربی مانده آن لفظ در وزن و حروف در کلام عربی آمده باشد
 یعنی نقل گفته و احکام عربی است از تشریح و لام تفریق و معنی آن بر آن جاری کنند. چون لفظ
 نبرد نیست و مانده آن نادر است.

و کما عرض شد که هرگز در آن لغت نیامده تا دلالت کند که از آن لغت برآمده.
 و در لغت عرب داخل شده. و آنکه بر آن تشریح در حروف در کلام عرب نیامده باشد که آن را تغییر
 دهند و تغییر یا حرکت و سکون است عموماً یا به تبدیل حرف یا به استعاضایه و یا به
 یا به تشدید و تخفیف یا به تعلیق حرفی مکان حرفی یا به اجتماع دو قسم و سه قسم یا تکرار
 بر آن مثال تبدیل حرکت است.

و آنست که در فارسی به فتح و ال است و در عربی به ضم و کسبه و سکون به
 فتح و قافیه در لغت عرب یاد است. و از علمیه که در فارسی به فتح و ال است و در عربی
 به کسبه و ضمینه و فعلین به فتح و قافیه در لغت عرب یاد است.

مثال تبدیل سکون به کانه هرون که نام شهر است و آن در فارسی به سکون است
 و در عربی به فتح و راه و همه اجتماع در سا که در لغت عرب ندرست نیست
 مثال تبدیل حرف: همین صخره چون او کج صخره کوه یعنی صخره
 سبزی که بر او رسن نان نیست.
 مثال استعاضایه: نشأ که معرب نشأسته است.

برای نسبت چه در ماحویه و شاعریه و ششزویه و نامویه و کاهن برارسان که آشتیا کنند چون
و شامو و چون اسم قسم کلمات را حتم کنند در استنوع سازند و براسا کن و صارا ظا و بر
سیسویه و راهویه و نطویه و مسکویه و بویه و عمویه و هجعت قاصون چون بدین قاص
اگاه نشد گفته که کسیریم بمعنی برآمدن اشباح است و نیز او را اصل سبب بویه بود و هجرت
یک با قرابا بدین کرد و با نفا تر و اشغال مخالف بر شود

خارن یک کس حویت نام بر و آن در هر است جایه است که با در و هر چه در و هر چه در
وسط است و با در و هر چه در و هر چه در و هر چه در و هر چه در و هر چه در

« - - - »

سرن حویت بر یک در آن قسم خزانست

دار حسین حویت در چین

بوهی نه منم حویت بوهی به را و با ناز و داری و آن کنی است خیره که در ولایت کند بوهی در
نیشی به منم آنچه بر آن کینه کند حویت بیهی در آن به عمری منند که در حیم
سجری به کس حویت بکند بیفتخ و یا و نسبت بیست و معنی گفته حویت بیهی
در کوهنیه پس سجری که در اصل سبستان بود و یا این نسبت این به کلف است

تست ارساله در الحیره و کن در الملم من عبار به الذی اصطلح و کانت الامن خطه عنقه السیر
محمد بطین به السید احمد الحسین البکتر این در کس هجرت اشباح من ستر الکلیم من ستر سینه نسیمی و جایی بعد از
وقت استنای من عهد بنده دهل من بلا حیدر کیم سید کنه الحیره علی له یزید یکا یصل فی ۱۶ شهر ۱۵۱۰

والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على سيد المرسلين و آله الطاهرين و صحبه الكاملين .

و^۱ بعد: چون الفاظ معرّب در قرآن و حدیث و کلام اکابر واقع است و شرح و ضبط آن در هیچ کتابی به استیفا و استقصا به نظر نیامد، بنا بر آن به قدر مقدور تتبع و تفحص نموده، در این رساله جمع کرد، مشتمل بر مقدمه و چند باب. و معتبر در عنوان ابواب حرف آخر کرده شد؛ چه تعریب در آخر کلمات بسیار واقع است^۲ چنان که مبین می شود.^۳

مقدمه در تعریف^۴

^۵تعریب، استعمال کردن لفظ غیر عربی است در کلام عرب و جاری کردن احکام لفظ عربی بر آن از تنوین و لام تعریف و مانند آن. پس اگر مانند آن لفظ در وزن و حروف در کلام عرب آمده باشد، بعینه نقل کنند و احکام عربیت از تنوین و لام تعریف و غیر آن بر آن جاری کنند، چون لفظ «نرد» و «بخت» و مانند آن^۶ نادرست.

و گاهی حرفی از آن^۷ بدل کنند به حرفی که^۸ در آن لغت نیامده تا دلالت کند که از آن لغت برآمده و در لغت عرب داخل شده و اگر بر آن وزن و حروف در کلام عرب نیامده باشد، آن را تغییر دهند. و تغییر یا به تبدیل^۹ حرکت و سکون است فقط، یا به تبدیل حرف، یا به اسقاط، یا به زیادت، یا به تشدید و تخفیف، یا به تقلیب حرفی

۲. م: شده.

۴. م: + تعریب.

۶. م: + و این.

۸. اصل: - که.

۱. م: اما.

۳. م: شود.

۵. م: + بدان که.

۷. اصل: از آن.

۹. اصل: تبدیل.

مکان حرفی، یا به اجتماع^۱ دو قسم و سه قسم، یا زیاده بر آن.

مثال تبدیل حرکت:

دستور که در فارسی^۲ به فتح دال است و در عربی به ضم؛^۳ چه صیغۀ فَعْلُول به فتح فاء در لغت عرب نادر است،^۴ و دهلیز که در فارسی به فتح دال است و در عربی با کسر^۵ چه صیغۀ فَعْلِيل به فتح فاء در لغت عرب نادر است.

مثال تبدیل سکون:

کازرون که نام شهری است و آن در فارسی به سکون زاء است و در عربی به فتح زاء؛ چه اجتماع دو ساکن در لغت عرب درست نیست^۶.

مثال تبدیل حرف:

صین معرّب چین و کرج معرّب کره، یعنی چرک و سبزی که بر روی نان نشیند.

مثال اسقاط:

نشا که معرّب نشاسته است.

مثال زیاده:

دیباچ که^۷ معرّب دیبا است^۸.

مثال اجتماع دو قسم و زیاده از آن:

لجام^۹ که^{۱۰} معرّب لگام است^{۱۱} و برید که^{۱۲} معرّب بریده دم است^{۱۳} و طیلسان که^{۱۴}

۱. م: اجماع.	۲. م: + دستور.
۳. م: + خوانند.	۴. رک: شرح النظام، ص ۲۵.
۵. م: + خوانند.	۶. رک: شرح النظام، ص ۱۵۳.
۷. م: - که.	۸. م: - است.
۹. م: + به کسر.	۱۰. م: - که.
۱۱. م: - است.	۱۲. م: - که.
۱۳. م: - است.	۱۴. م: - که.

معرب تالشان است^۱ و شفارج معرب پیشپاره که در آن اجتماع سه قسم است [وزیله معرب زیلو که در آن اجتماع چهار قسم است].^۲ و طفیشل که معرب تفشیل است^۳ و آن آشی است که برای دفع خمار پزند، که در آن تبدیل حرف و تقلیب حرف و تغییر حرکات و تغییر سکون و اسقاط^۴ باشد^۵ و اجتماع پنج قسم به هم رسیده.

قاعده

هائ مختفی که در آخر کلمه^۶ فارسی واقع شود، به جیم یا به قاف بدل کنند یا حذف کنند، چون فالوذج و فالوذج و فالوذكه^۷ معرب پالوده است.^۸ الا در لفظ کامخ معرب کامه^۹ که^{۱۰} به خاء بدل کرده اند. و گمان راقم آن است که آن نیز کامخ است به جیم و خاء تصحیف شده^{۱۱}.

قاعده

هر کلمه که در آخر آن^{۱۲} الف و یاء و واو باشد، قاف یا^{۱۳} لاحق آن کنند و این نیز مطرد است، چون دیباج و زرنوج و کستیج^{۱۴} و رستاق و ستوق و ابریق.

قاعده

هر صیغه فعلول به فتح فاء راضم دهند و فعلیل به فتح^{۱۵} را کسر دهند؛ چون^{۱۶} فعلول و فعلیل به فتح فاء^{۱۷} در لغت عرب نیامده الا به نادر، چون صفوق به فتح صاد که نام موضعی است. و هر صیغه فعلال را کسر دهند؛ چه فعلال به فتح فاء از

- | | |
|------------------------|--|
| ۱. م: - است. | ۲. در اصل نیامده است. |
| ۳. اصل: - است. | ۴. م: + هاء. |
| ۵. م: شده. | ۶. م: کلمات. |
| ۷. م: - که. | ۸. م: - است. |
| ۹. اصل: کاهنده. | ۱۰. م: - که. |
| ۱۱. م: است. | ۱۲. م: را ان. حاشیه م: کذا فی الاصل. |
| ۱۳. اصل: - جیم. | ۱۴. م: «کسیج» که صحیح نیست؛ رک: دهخدا. |
| ۱۵. م: + فاء. | ۱۶. م: چه. |
| ۱۷. اصل: - به فتح فاء. | |

غیر مضاعف در کلام عرب نادر است. چون هنداز و هندام به کسر، معرّب هنداز و هندام به فتح که لغتی است در انداز و اندام، بلکه تصریح کرده‌اند بر آن که ^۲فَعْلَال از غیر مضاعف سوای خرغال و خرطال و قسطال نیامده.

قاعده

چون در فارسی یک لغت به چند وجه آمده باشد، هر کدام که به لفظ معرّب نزدیک باشد، معرّب را از آن فرا باید ^۳گرفت، هر چند آن لغت، لغت اصلی نباشد، بلکه مولد یا مغیر باشد. مثالش هِنزَمَن به کسر هاء و فتح زاء و سکون نون و میم بر وزن جردحل ^۴ به سکون هاء، چنان که صاحب قاموس گفته به معنی جماعت. و در فارسی انجمن و هنجمن و هنزمن ^۵ هر سه آمده به معنی جماعت و ^۶مجمع و هنزمن معرّب اخیر باید گرفت؛ ^۷چه تغییر از اصل در این صورت کمتر است و زاء تازی به زاء فارسی نزدیک‌تر از ^۸جیم تازی است ^۹. و ^{۱۰}تغییر حرکات و سکون میم به واسطه حفظ صیغه عربی است که در اصل ^{۱۱}تعریب همان است و صاحب قاموس دو لفظ اول ^{۱۲} به طریق تردید اصل آن گفته و آن صواب نیست و هنزمن به معنی جماعت از انجمن و هنجمن به معنی مجمع گرفته و این نیز درست نیست. مثال دیگر، هنداز به کسر، که اصل آن در فارسی هنداز ^{۱۳} و اندازه است، پس او را از اول باید فرا گرفت؛ چه تغییر در آن کم است. ^{۱۴}صاحب قاموس از اخیر فرا گرفته به واسطه شهرت آن لفظ و این خلاف قاعده است.

- | | |
|--------------------|-------------------|
| ۱. اصل: -که. | ۲. م: - بر آن که. |
| ۳. م: باید فرا. | ۴. اصل: جردحال. |
| ۵. م: هنزمن. | ۶. اصل: در. |
| ۷. م: گفت. | ۸. م: نزدیک و از. |
| ۹. م: دور. | ۱۰. م: اما. |
| ۱۱. م: اصل در. | ۱۲. اصل: -را. |
| ۱۳. م: + و اندازه. | ۱۴. م، + و. |

قاعده

هر لفظی که در فارسی بر^۱ وزن باشه باشد، چون هاء مختفی آن به قاف بدل کنند، ما قبل قاف را به کسر نیز خوانند؛ بنابر آن که صیغهٔ فاعل به فتح عین در عربی نیامده^۲ و فتح آن بنابر قاعده هاء مختفی است، چون باشق و باذق معرّب باشه و باده.

قاعده

هر کلمه در فارسی و جز آن، دو ساکن در آن باشد، چون معرّب کنند یکی را حرکت دهند^۳ چون فارس به کسر راء، معرّب پازرس و کازرون به فتح زاء معرّب کازرون به سکون زاء. و صاحب قاموس گفته که بافد به سکون فاء معرّب بافت است و دو ساکن دارد و^۴ این محل تأمل است.

قاعده

اگر لفظی در فارسی با^۵ الف و اماله هر دو آمده باشد، هر کدام که به وزن عربی نزدیک باشد، معرّب را^۶ از آن اخذ کنند، پس طیلسان معرّب تیلشان باید گرفت^۷ که امالهٔ تالشان است، چنان که بیاید. و جیم فارسی به صاد بدل کنند و گاهی به شین چنان که^۸ شاش معرّب چاچ و کاف فارسی به جیم بدل کنند و گاهی به غین و گاهی به کاف تازی و ژاء^۹ فارسی به زاء تازی و جیم تازی و باء فارسی به فاء و گاهی به باء تازی و تاء را به طاء و گاهی به تاء مثلثه، چون توٹ معرّب توت و کاف تازی به قاف چون قریز^{۱۰} معرّب گریز^{۱۱} و سین به صاد و شین به سین؛ اما در چار^{۱۲} حرف که اول مذکور شد و در عربی نمی‌آید، البته تبدیل کنند^{۱۳} و در باقی حروف اکثری است.

۱. م: + است.

۱. م: به.

۲. م: + در.

۳. م: - دهند.

۳. م: - را.

۵. م: به.

۴. م: چون.

۷. م: گفت.

۱۰. م: قریز (و صحیح همین است رک: دهخدا).

۹. اصل: زاء.

۱۲. م: چهار.

۱۱. م: گریز (همانند قبلی).

۱۳. م: - کنند.

و کلمه دو حرفی را^۱ مشدّد سازند، یا حرفی دیگر زیاده کنند تا ثلاثی شود، چون بَطّ معرّب بت و دَلّ معرّب دل و قَزّ معرّب کز^۲ و کَشّ معرّب کس و بَسّ معرّب بس بنابر قولی^۳ و امثله این قواعد مذکور خواهد شد، ان شاء الله تعالی .
و سواى این قواعد^۴ چیزى چند هست که در اثنای بیان کلمات^۵ بر صاحب تتبع ظاهر خواهد شد و بالله التوفیق .

تنبیه^۶

و ببايد دانست که چند حرف در فارسی نمی آید و آن ثاء و حاء و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین و قاف است^۷ و همچنین ذال معجمه بر قول اصح و بعضی^۸ گفته اند که فاء و باء تازی و زاء^۹ و^{۱۰} کاف تازی در اصل فرس نیامده^{۱۱}، بلکه در لغت یونان نیز نیامده، پس در فرس و یونان هر جا کلمه ای یافته شود که^{۱۲} این حروف دارد، یا معرّب است یا متأخرین عجم که به عرب آمیخته اند [و لهجه ایشان به لهجه عرب مایل شده]^{۱۳} چنین خوانده اند و در اصل حرف دیگر بوده .

-
۱. م. - را.
۲. م. - تا ثلاثی... معرّب کز.
۳. م. + تا ثلاثی شود چون بَطّ معرّب بت، دَلّ معرّب دل و قَزّ معرّب کز.
۴. م. + و ضوابط.
۵. م. + معربه.
۶. اصل: - تنبیه.
۷. م. + متبعین.
۸. م. - است.
۹. م. + تازی.
۱۰. م. + زاء و جیم و.
۱۱. م. نیاید.
۱۲. م. + از.
۱۳. در اصل نیامده است.

باب الالف

جُنابی: به ضم، معرَب جناب^۱ و آن بازی است معروف که عوام آن را جناخ گویند به حاء^۲ معجمه.

سُمائی: به ضم، معرَب سمانه یا^۳ سمان و آن مرغی است که به عربی سلوی و به هندی بودنه گویند.

قُبیطاء: بر وزن حُمیراء و قُبیطی به ضم و تشدید باء مفتوح معرَب کبیتاء.

حُبّاری: به ضم، معرَب هبره^۴ که چرز نیز گویند.

کسری: به کسر و^۵ فتح، معرَب خسرو یعنی واسع الملک، کذا فی القاموس.

عیسی^۶: معرَب ایشوع و آن سریانی است و از این مرکب است بختیشوع^۷ که

مخفف بخت ایشوع، یعنی بنده عیسی و جبرئیل بن بختیشوع^۸ طیب نصرانی است که در زمان مأمون بود.

نشا: معرَب نشاسته.

صا: معرَب چا، که به طریق قهوه خورند.

کِسِیلی: به کسر کاف و سین مهمله مشدده و سکون یاء حطی و فتح لام، بر وزن

خلیفی معرَب کیسلی^۹ که لفظ هندی است و آن چوبی است مانند روناس مائل به

سرخی فربه کننده^{۱۰}.

بالغاء: معرَب پای ها، فی الصحاح: البالغاء: الأکارع، قال أبو عبيد: وأصلها بالفارسية

۱. م. + به ضم.

۲. م. خاء.

۳. اصل: یعنی.

۴. م. هبر.

۵. م. - کسرو.

۶. م. یسی.

۷. م. بختیشوع.

۸. م. بختیشوع.

۹. م. بختیشو (اشباه است؛ رک: لغت نامه دهخدا).

۱۰. م. کهیلی.

۱. م. + و معروف به هندی، کهیلا کهیلی است.

پایها.

باب الباء

سرداب: به کسر، معرّب سردابه.

چرداب: به کسر، معرّب گرداب.

ریاب: معرّب رواوه، و معنی ترکیبی آن آواز حزین دارنده؛ چه رواو آواز حزین است^۱ و هاء برای نسبت است.جورب: به فتح، معرّب کورب^۲ که الحال آن را جوراب گویند.جُوذاب: به ضم، معرّب گوذاب^۳ است و آن آشی است که از برنج و گوشت پزند و قاتق^۴ سرکه و دوشاب سازند.فاریاب: معرّب پاریاب و آن دهی است در حوالی بلخ که مولد ظهیر فاریابی است. و فیریاب بر وزن کیمیاء نیز گویند و آن معرّب پی‌ریاب که امالّه پاریاب است و فیریاب^۵ نیز آمده.فاراب: معرّب پاراب است^۶ و آن شهری است در^۷ ترکستان که مولد ابو نصر فارابی است و گویند بلده اترار است که امیر تیمور گورکان^۸ در آن جا وفات یافت و پاراب و پاریاب در اصل زمین مزروع است^۹ و چون این دو موضع زمین مزروع بود^{۱۰} به این دو اسم موسوم شده.حُبّ^{۱۱}: به ضم و تشدید باء، معرّب خم.زریاب^{۱۲}: به کسر، معرّب زراب به فتح، آی ماء الذهب.سقلاب و صقلاب: هر دو به کسر، معرّب سگلاب^{۱۳} به فتح و سکون کاف فارسی و

۱. م. - است.

۲. م. گوداب رک: لغت‌نامه دهخدا.

۳. م. + به حذف.

۴. م. - است.

۵. م. - است.

۶. م. - گورکان.

۷. م. - است.

۸. م. - است.

۹. م. - بوده.

۱۰. م. - خنب.

۱۱. اصل: زیریاب.

۱۲. م. سقلاب.

آن ولایتی است.

سَدَاب: به فتح^۱ و^۲ دال معجمه، معرَب سداب به دال مهمله و آن گیاهی است معروف.

میزاب: معرَب میزاب به یاء مجهول، یعنی جای چکیدن آب^۳ و میز^۴ به یاء مجهول^۵ در اصل شاش و شاش^۶ کننده^۷ و امر به شاش کردن^۸، و معنی ترکیبی آن پاشنده آب و فی القاموس: أزب الماء كضرب جری، و منه المیزاب و^۹ هو فارسی معرَب أي بل الماء، لیکن بنابر تعریب در این^{۱۰} تفسیر سخن است؛ چه هر گاه میزاب به معنی فاعل تواند بود، احتیاج به معنی امر گفتن که باعث ارتکاب تکلف^{۱۱} امر به میز^{۱۲} است نباشد.^{۱۳}

جَلَاب: به ضم و تشدید لام، معرَب گلاب.

جریب: مقدار چار قفیز، معرَب گری و آن در اصل مطلق پیمانانه است.

باب التاء

جلبت: معرَب گلبت، به فتح کاف فارسی و باء موحد و آن نوعی از کشتی است، چنان که در جهانگیری است.^{۱۴}

ناخذاة: به ذال معجمه، معرَب ناخدا، نواخذة جمع، و عرب از آن فعل اشتقاق کرده^{۱۵}، يقال: ^{۱۶}تَنَخَّدُ كَثْرًا س.

طست: به سین مهمله و معجمه، معرَب تشت و گاهی تاء را به سین بدل کنند و

۱. م: به ضم.

۲. م: + کسره میم اشباع کردند و حرکت همزه به ما قبل دادند و به واسطه التقاء ساکنین همزه را حذف کردند.

۳. م: + - و شاش.

۴. م: - و شاش.

۵. م: - و امر به شاش کردن.

۶. م: - و امر به شاش کردن.

۷. م: - و امر به شاش کردن.

۸. م: - و امر به شاش کردن.

۹. م: - و امر به شاش کردن.

۱۰. م: - و امر به شاش کردن.

۱۱. م: - و امر به شاش کردن.

۱۲. م: - و امر به شاش کردن.

۱۳. م: - و امر به شاش کردن.

۱۴. م: - و امر به شاش کردن.

طس گویند، طساس و طسوس جمع.

جُرْجَانِيَّة: به ضم، معرب گرانج که پایتخت ولایت خوارزم است و ترکان آن را^۱ اورگنج^۲ گویند.

ضجة^۳ المیزان و سنجة المیزان: معرب سنگ ترازو.

بوطة: معرب بوته که در آن زر و نقره می‌گذازند، چنانچه از کتاب یواقیت الجواهر مفهوم می‌گردد.^۴

سبنجونة: به فتح سین و باء و سکون نون^۵، پوستین کبود، معرب آسمانگون، کذا فی القاموس و ظاهر آن است که معرب شبگون باشد.

سُفْتَجَة: به ضم، معرب سفته که به هندی هندوی گویند.^۶

طَبَاهِجَة: به فتح طاء^۷ و هاء، معرب تباهه^۸، یعنی کباب که در عربی^۹ گوشتِ شرحه شرحه کرده است. و برشتگی لازم مفهوم آن نیست^{۱۰} چنانچه مفهوم^{۱۱} شده؛ قال فی القاموس: الكباب: اللحم المشرح. و قال أيضاً: الطباهجة: اللحم^{۱۲} المشرح^{۱۳} معرب تباهه^{۱۴}.

طَنْفَسَة: به فتح طاء و فاء، معرب تنبه و آن قالی شطرنجی است. طنافس جمع، طنانس: فروشنده آن.^{۱۵}

سَيَابِجَة: به فتح سین مهمله و یاء مثناة^{۱۶} تحتانیه و کسر باء موحده، فوجی^{۱۷} از

۱. م: - آن را.

۲. م: ارکنج.

۳. م: صنجه.

۴. در نسخه کتابخانه دائره المعارف این کلمه به همراه ترجمه آن نیامده است.

۵. م: - نون.

۶. م: + و عرب از آن مصدر و فعل اخذ کنند، بقول سفتح سفتح به فتح، یعنی هندوی کرد هندوی کردنی.

۷. م: تاء.

۸. م: تباهیه.

۹. م: + به معنی.

۱۰. م: - مفهوم.

۱۱. اصل: - اللحم.

۱۲. م: الشرح.

۱۳. م: - تباهه.

۱۴. این کلمه و معنی آن در نسخه دائره المعارف بزرگ اسلامی نیامده است.

۱۵. م: - مثناة.

۱۶. م: قومی.

۱۷. م: قومی.

ملک سند که در بصره بر بیت المال نگهداری می‌کردند^۱ و چون بیت المال به طلحه و زبیر ندادند به ایشان از راه صلح در آمدند و ایشان را غافل کرده، شب^۲ بر سر ایشان ریختند و به غدر بکشتند^۳ و صاحب صحاح گوید که این لفظ^۴ معرب است و بیان نکرده که اصلش چه بود. به خاطر می‌رسد که این لفظ در اصل سبایجه باشد به تقدیم بآء موحده بر یاء تحتانیه جمع سبایجه معرب سبایجه^۵ و بعد از آن قلب نموده، سبایجه کردند، چون ملائکه^۶ جمع ملک که در اصل مآلاک^۷ بوده [یا مفرد را قلب کرده‌اند و جمع است، والله أعلم].^۸

خرقاهه: معرب خرگاه.

صُلَّجَة: به ضم و فتح لام مشدد، معرب سله.

سَبَدٌ^{۱۰}: به فتح تین و ذال معجمه، معرب سبد.

بَخت: معرب بخت.

صغانة: معرب چغانه.

بُستوقه: به ضم، معرب^{۱۱} بستو به فتح^{۱۲} و آن مرتبان کوچک باشد و تغیر فتح به ضم در صورت تعریب برای آن است که فعلول و فعلوله به فتح در کلام عرب نیامده، چنانچه گذشت. و از صیروء و شیخوخة و امثال آن جواب داده‌اند که اصل آن صیغۀ دیگر بوده^{۱۳} چنانچه در صراح و دیگر کتب^{۱۴} مذکور است.

دَمَقَة^{۱۵}: به فتح، معرب دمکه و آن اسبابی است که^{۱۶} آهنگران^{۱۷} بدان آتش

۱. م: + و پاس می‌داشتند.

۲. م: شبی.

۳. م: کشتند.

۴. م: - لفظ.

۵. م: + و این قوم در سند معروف‌اند و به جلادت و مردانگی مشهور.

۶. اصل: ملائک.

۷. م: مالک.

۸. در اصل نیست.

۹. م: + به فتح.

۱۰. م: سبده.

۱۱. اصل: - معرب.

۱۲. م: - به فتح.

۱۳. م: نیکن بوده.

۱۴. م: + مفصلا.

۱۵. م: مه.

۱۶. م: - که.

۱۷. م: + که.

افروزند و دم دم^۱ نیز گویند.

سُتُوقة: به ضم، معرّب ستو و آن درم ناسره است؛ یعنی سه‌ته دارد، دو^۲ طرفش نقره و میانش چیز دیگر.

جَرْدقة: به فتح، معرّب گرده که به عربی، رغیف^۳ گویند.
بوتقة^۴: معرّب بوته.

ذوالقّة: معرّب زواله و آن گلوله آرد است که به هندی پیره گویند.
فرزجة: معرّب پرزه.

میبة: به فتح معرّب می‌به و آن آب انگور و آب به است که هر دو با هم بجوشانند.
دَسْتَجَة: به فتح، معرّب دسته که به عربی حزمه گویند، کذا فی القاموس.

زَلّیة: بر وزن جنیه، معرّب زیلو، زلالی جمع، وزیلوچه^۷ تصغیر زیلو و عوام زلیچه گویند.

رهوجة^۸: به فتح، راهواری، فارسی معرّب، کذا فی الصراح.

باجه: معرّب با، یعنی^۹ مطلق آش، که آن را ابا نیز گویند، اباجات^{۱۰} جمع.

قُبّة: به ضم و تشدید باء موحد، معرّب کبه و آن - به ضم و تشدید باء - کدو یا شیشه حجام است که بر^{۱۱} محل حجامت نهند تا خون به یک‌جا فراهم آید، آن‌گاه بر آن استره زنند^{۱۲}.

آبه: معرّب آوه و آن شهری است^{۱۳} نزدیک ساوه^{۱۴}.

دُرّة: به ضم و تخفیف راء، معرّب زرت و آن غله‌ای است معروف که به هندی^{۱۵} جواری گویند و عرب در این کلمه دو تصرف کرده‌اند، یکی آن‌که زاء را به ذال بدل

۱. م: دم‌دمه.

۲. م: و.

۳. م: برغیف.

۴. اصل: بوتقه (رک: دهخدا).

۵. م: + به ضم.

۶. اصل: - به فتح.

۷. م: زیلوچه.

۸. م: به معنی.

۹. م: + چنان‌که در جهانگیری گفته.

۱۰. م: باجات.

۱۱. اصل: - بر.

۱۲. م: + که به ساوه مذکور می‌گردد.

۱۳. م: - ی.

۱۴. م: - نزدیک ساوه.

۱۵. م: - ی.

کرده‌اند؛^۱ چه در^۲ فارسی^۳ کلمه‌ای نیامده که اولش ذال باشد، دیگر آن که تاء دراز را به تاء^۴ بدل کرده‌اند تا مجانس کلمات دیگر شود^۵.
 زَنْفِيلَجَة: به کسر،^۶ زنبیل فارسی معرّب، کَذَا فِي الصَّرَاحِ.
 بادرنجبویه^۷: معرّب بادرنگبویه^۸، یعنی بالنگو.
 فنجکشت: معرّب پنج انگشت، و آن گیاهی است که آن را ذو خمس اصابع و ذو خمس اوراق گویند.

باب الثاء

توت: معرّب توت.

طحمورث: معرّب تهمورث.

کوٹ: به فتح، در قاموس به معنی کفش آمده^۹ و ظاهراً معرّب کوش است، چون کفش معرّب کفش و کوش افصح است از کفش در فرس، اما^{۱۰} باید که کوس به سین مهمله معرّب کوش باشد نه به ثاء^{۱۱}.

کیومرث: معرّب گیومرت^{۱۲} است به کسر کاف فارسی^{۱۳} و معنی ترکیبی آن می‌شود^{۱۴} پیشوای^{۱۵} زمین؛ چه گیو، زمین و مرت^{۱۶} سید است^{۱۷} و این کلمه، سریانی یا یونانی است و لهذا او را به فارسی کِلشاه^{۱۸} گویند، و صاحب جهانگیری^{۱۹} به فتح کاف فارسی و ضم یاء آورده و گفته که: ^{۲۰}

۱. م: + تا مجانس کلمات دیگر شود چون قلة و ثبة و کره.

۲. م: - چه در.

۳. م: - ی.

۴. م: + کرد.

۵. م: - تا مجانس کلمات دیگر شود.

۶. م: بادرنجبویه.

۷. م: بادرنگبویه.

۸. م: بادرنگبویه.

۹. م: - ی.

۱۰. م: - اما.

۱۱. م: + فتأمل.

۱۲. م: - ی.

۱۳. م: - ی.

۱۴. م: - می‌شود.

۱۵. م: - ی.

۱۶. م: + به معنی.

۱۷. م: - است.

۱۸. م: گلشاه.

۱۹. م: + گیومرت.

۲۰. م: + آن.

معنی آن زنده گویا است؛ چه^۱ کیو به معنی گویا و مرت به معنی زنده است و^۲ در میان متأخرین کیومرث به کاف تازی و ثاء مشهور است و حال آن که این اسم فارسی است و در فارسی ثاء نیامده. انتهی کلامه.

و در این چند غلط کرده؛ چه کیومرث، سریانی یا یونانی است، چنان که در کیومتريا^۳ که به معنی علم هندسه است^۴ گفته اند که^۵ گیو زمین و متريا اندازه است. و مرت و مارت به معنی سید است، چنان که مارت مریم گویند حضرت مریم را و در کتب زیج عهد^۶ مارت مریم مذکور است. و جیو مطريا معرّب آن است؛ چنان که از افلاطون منقول است: «من لم يعرف جیو مطريا لم یدخل دارنا». و جویطريا^۷ تصحیف است.

دیوث: به تشدید یاء، معرّب دیوت به تخفیف یاء و ثاء قرشت در آخر.
طُرثیت: به ضم و فتح راء^۸، قریه ای به نیشابور^۹، کذا فی القاموس. قیل: هو معرّب ترشیز.

باب الجیم

مَبِیْخَیْج و مِیْفَخَیْج: معرّب می پخته.^{۱۰}

نشاستج: معرّب نشاسته.

ابدوج السرج: معرّب ابدوز^{۱۱}،^{۱۲} یعنی دو طرف خوگیر. و فی القاموس: ابدوج

السرج لبد مدادیة^{۱۳}، معرّب ابدوز^{۱۴}.

دُونِیج: به ضم دال و کسر نون، معرّب دونی^{۱۵} و آن نوعی^{۱۶} کشتی است.

- | | |
|-----------------------|--------------------|
| ۱. اصل: که. | ۲. م: - و. |
| ۳. م: گیومتريا. | ۴. م: + که. |
| ۵. م: - که. | ۶. م: عدّت. |
| ۷. م: حویطريا. | ۸. م: + و کسر ثاء. |
| ۹. م: نیسابور. | ۱۰. م: پخته. |
| ۱۱. م: اندوز و ابدوز. | ۱۲. م: + نمود. |
| ۱۳. م: بدادیه. | ۱۴. م: ابدود. |
| ۱۵. م: - دونی. | ۱۶. م: - ی. |

دیباج: معرَب دِبا. باذَرُوج: به فتح ذال معجمه، معرَب باذرو به سکون دال مهمله. لوبیاج: معرَب لوبیا. کُرَج: به ضم و تشدید راء، معرَب کره به معنی کره^۱ اسب و جز آن. کُرَج: به فتح تین، معرَب کره، یعنی^۲ چرک مطلق و سبزی که بر روی نان نشیند^۳ و عرب بعد از تعریب از آن مصدر و افعال و اسما استعمال نموده‌اند^۴، تقول^۵: تَكْرَج الخبز تَكْرَجاً لَذَا^۶ علت خضرته. و نانِ کره گرفته را متکْرَج گویند. فالوذج: معرَب پالوده. و صاحب قاموس گوید: الفالوذق حلوا و لا تقل فالوذج^۷. کوسج: معرَب کوسه. جوزینج: به فتح، معرَب^۸ گوزینه. لوزینج: معرَب لوزینه و این هر دو حلوا معروف باشد^۹. کیرینج: ^{۱۰} معرَب کیرینه و آن چرمینه زنان باشد. بهرج و نبهرج: هر دو معرَب نبهره یعنی ناسره. بنفسج: به فتح تین، معرَب بنفشه. شَفَارِج: به ضم و کسر راء، معرَب پیشپاره^{۱۱} و آن طبقی و خوانی^{۱۲} است که در آن پیاله‌های نُقل و عطر چیده^{۱۳} به مجلس آورند^{۱۴}، کذا فی القاموس؛ اما در سامی گفته که شفارج حلوایی است و در کتب لغت پارسی^{۱۵} پیشپاره^{۱۶} نیز یک^{۱۷} قسم حلوایی است نه طبق و نه^{۱۸} خوان چنانچه^{۱۹} صاحب قاموس گمان برده است.

- | | |
|--------------------------------|---------------------|
| ۱. اصل: -کره. | ۲. م: به معنی. |
| ۳. م: بنشیند. | ۴. م: نمایند. |
| ۵. م: یقال. | ۶. م: إذا. |
| ۷. م: + اما در بعضی آثار آمده. | ۸. اصل: -معرَب. |
| ۹. م: ... و آن حلوی معروف است. | ۱۰. م: + به کسر. |
| ۱۱. اصل: هشیاره. م: پیشپاره. | ۱۲. اصل: - و خوانی. |
| ۱۳. م: کرده. | ۱۴. م: آرند. |
| ۱۵. م: فارسیه. | ۱۶. م: پیشپاره. |
| ۱۷. م: - نیز یک. | ۱۸. م: - نه. |
| ۱۹. م: چنان که. | |

بهرامج: معرّب بهرامه و آن بیدمشک است.

فیشفارج و ییشبارج: ^۱ به فتح هر دو فاء و هر دو باء ^۲ معرّب پیشپاره ^۳ کذا فی النهایه، مرادف شفارج ^۴ که در آن حذف باء و یاء و ضم شین و کسر راء، که خلاف قاعده‌های مختلفی است نموده‌اند؛ بنابراین آن که وزن علابط ^۵ که در کلام عرب شایع است به هم رسد.

انبج: معرّب انبه و آن میوه ^۶ معروف است ^۷ در هند.

أنموذج: به ضم، معرّب نموده ^۸، یعنی نمودار و نمونه چیزی و صاحب قاموس گفته که انموذج خطاست و ^۹ صحیح انموذج است به فتح نون و این سخن محل تأمل است؛ چه صاحب مفتاح و اکثر علمای اهل ^{۱۰} عربیت انموذج در کلام خود آورده‌اند ^{۱۱} و شراح مفتاح معرّب «نموده» گفته‌اند نه «نمونه» چنان که بعضی گمان برده‌اند و قاعده تعریب نیز تقاضای ^{۱۲} آن ^{۱۳} می‌کند که معرّب «نموده» باشد ^{۱۴} نه «نمونه».

أسکرج: به ضم الف و کاف و فتح را، معرّب اسکر.

سینج: معرّب چنگ و معرّب سنج، که در هند نواختن آن متعارف است و معرّب

ثانی می‌باید به کسر صاد باشد؛ چه سینج به کسر سین آمده نه به فتح.

بنج: به فتح ^{۱۵} معرّب بنگ به فتح ^{۱۶}.

منج: به فتح ^{۱۷} معرّب منگ به ضم که آن ^{۱۸} ماش سبز است و مُجّ به ضم و تشدید

۱. م: پشارج.

۲. م: - باء.

۳. م: پیشپاره.

۴. م: + مرقوم لیکن در این دو تغییر کمتر واقع شده بخلاف شفارج.

۵. علابط به ضم العین و فتح اللام: الضخم القطیع من الغنم أقلها الخمسون. قاموس.

۶. م: + ای.

۷. م: - است.

۸. اصل: نمونه.

۹. م: - و.

۱۰. م: - اهل.

۱۱. م: + و حمل کلام ایشان بر خطا خطاست.

۱۲. م: - آن.

۱۳. م: - ی.

۱۴. اصل: باشند.

۱۵. اصل: باشند.

۱۶. م: + و آن تختم اجواین خراسانی است.

۱۷. م: + معرّب منگ به فتح و آن دانه‌ای است مسکر یا گیاه آن، گویند اجواین خراسانی، و به ضم.

۱۸. م: - آن.

نیز گویند.

سُنْبَازِج: به ضم ^۱ معرَب سَنباده ^۲.

ساج: معرَب ساگ و آن درختی است عظیم و در هند معروف است.

سَاذَج: معرَب ساده به فتح ذال ^۳.

سَاذَنْج: به فتح ذال ^۴، معرَب شانِه ^۵.

شاهدانج: معرَب شاهدانه.

شاهترج: معرَب شاهتره.

بَسْفَازِج: به فتح باء موحده و یاء مثناه تحتانیه، معرَب بسباسه ^۶.

سِکْباَج: به کسر، معرَب سکبا ^۷ یعنی سرکه با.

اسفیداج: معرَب اسپیداب ^۸ یا اسپیداو ^۹ یا اسپیدا ^{۱۰} به حذف واو، و معرَب اخیر

گفتن به قاعده عربیت ^{۱۱} مناسب است؛ چه کلمه‌ای که در آخرش الف باشد جیم زیاده

کنند و این کلمه مثل آسیاب و آسیاو و ^{۱۲} آسیا است، که هر سه روش جایز است و چون

دریاب و دریاو و دریا و امثله آن بسیار است.

صاروج: معرَب چارو.

صَوَیْج: به فتح و ضم ^{۱۳} معرَب چوبه که به آن نان پهن کنند.

صارج: معرَب تازه ^{۱۴}.

طَیْهوج: به فتح ^{۱۵} معرَب تیهو.

۱. اصل: - به ضم.

۳. م: + معجمه.

۵. م: شادنه.

۷. م: به کسر.

۹. م: اسپداو.

۱۱. م: تعریب.

۱۳. اصل: - به فتح و ضم.

۱۵. اصل: - به فتح.

۲. م: -.

۴. م: + معجمه.

۶. م: بس پایه.

۸. م: اسپداب.

۱۰. م: اسپدا.

۱۲. م: - آسیاو و.

۱۴. در نسخه مجلس این کلمه با معنی اش نیامده است.

طسّوج: به فتح و تشدید سین، معرّب تسو.

طایج: معرّب تاوه.

کندوج: ^۱ معرّب کندو و آن ظرفی است گلین ^۲ و عرب از آن کندجه به فتح ^۳ مصدر اخذ کنند، یعنی ساختن کندو.

دیزج: به فتح، معرّب دیزه یعنی سیاه.

دستینج: معرّب دستینه.

دستیج: معرّب دستی، یعنی ظرفی که به دست گردانند.

کُستیج: به ضم، معرّب کستی یعنی زئار.

بُزرج: بضمّین، ^۴ معرّب بزرگ و از این مأخوذ است بزرجمهر که به فارسی بزرگمهر گویند.

فَنزَج: به فتح فاء و راء معجمه و سکون نون، معرّب پنژه مرادف پنجه و آن رقصی است که در عجم دست یکدیگر گرفته کنند. و دست بند نیز گویند. و صاحب قاموس معرّب پنجه گفته که مرادف پنژه است، لکن اول اولی است؛ چه زاء تازی به زاء فارسی نزدیک تر است و تعریب از آن انساب.

فهرج: کجعفر، ^۵ معرّب بهره ^۶ یا فهره و آن شهری است در ناحیه استخر به ^۷ طرف بیابان.

راه نامج: معرّب راه نامه و آن نوشته ای است که معلم و ناخدا آن را ملاحظه کرده، کشتی را در دریا می رانند ^۸.

برنامج: معرّب برنامه، یعنی ورق جامع حساب.

دهنج: به فتحّین، معرّب دهنه که آن را دهنه فرنگ گویند.

دهبّرج: به تشدید راء، معرّب ده پره.

۲. م: کندو به فتح و آن ظرف گلین معروف است.

۴. اصل: - بضمّین.

۶. م: پاره.

۸. م: برانند.

۱. م: + به ضم.

۳. اصل: - به فتح.

۵. اصل: - کجعفر.

۷. م: بر.

میرتج: به کسر، معرَب میرتگ به کسر. ۱ صاحب قاموس معرَب مرده گمان برده ۲ و گفته که به ضم میم باید و به خلاف قیاس کسر داده‌اند.

مار ماهیج: معرَب مار ماهی.

مردار سنج مرداسنج: به حذف راء، معرَب مردار سنگ و مرداسنگ.

سَكْبِيَنَج: به فتح سین مهمله و سکون کاف و کسر باء و سکون یاء و فتح نون، معرَب سکبینه و آن صمغی است.

أَشَج: به ضم الف و فتح شین معجمه مشدده ۳، معرَب اُشه به ضم و فتح شین مشدد و مخفف و آن صمغی است.

خریندج ۴: معرَب خربنده.

طِفْسُونَج: به کسر، ۵ معرَب تفسونه و آن شهری است.

راز یانج: معرَب رازیانه.

شَطْرَنَج: به کسر، ۶ معرَب چترنگ ۷ که لفظ هندی است، و چتر ۸ به معنی چاروانگ به معنی عضو است؛ ۹ چه شطرنج چار رکن دارد، غیر فرزین و شاه که آن فیل و اسب و رخ و پیاده است.

جشمینج: معرَب چشمیزه، یعنی چاکسو.

در واسج: معرَب دروازه ۱۰، یعنی ۱۱ پیش کوهه زین.

نیرنج: به فتح، معرَب نیرنگ.

اهلیج و هلیج: معرَب هلیله.

املج: بر وزن اطلس، معرَب آمله.

بللیج: معرَب بللیله.

۱. م. + و.

۳. م. - ه.

۵. اصل: - به کسر.

۷. م. چتورنگ.

۹. م. - است.

۱۱. م. - یعنی.

۲. م. : کرده.

۴. م. : خربندج.

۶. اصل: - به کسر.

۸. م. : چتور.

۱۰. م. + : گاه.

زاج: معرّب زاگ.

کَدَج: به فتح کاف و ذال معجمه، معرّب کَدّه به فتح کاف و دال مهمله یعنی خانه.

زنج: معرّب زنگ.

زَفْرَنج^۱: به فتح‌تین، معرّب اسفرنگ^۲ و آن شهری است در سیستان.

اسفرنج: معرّب اسفرنگ یا اسپرنگ و آن شهری است در فرغانه.

زُرَنُوج و زُرَنُوف^۳: به ضم، معرّب زرنو و آن شهری است در^۴ وراء^۵ اوزجند.

قَبَّوَج: به کسر و تشدید نون مفتوح^۶، معرّب کِنُوج به کسر و تخفیف نون.

قَبَّج^۷: به فتح قاف و سکون باء موحدّه، معرّب کَبِک.

زَبِج: به کسر^۸، معرّب زَبِک.

داناچ: معرّب دانا.

باباج: معرّب بابا.

شَبِیج^۹: یعنی پیراهن که شب بپوشند و بعضی به معنی پوستین گفته‌اند، معرّب

شَبِی.

بَرَدج: معرّب برده، یعنی بنده که به غارت آورده باشند.^{۱۰}

بوسنج: معرّب پوشنگ و در بعضی قوشنج معرّب گفته‌اند و آن شهری است که

الحال پوشنگ گویند، بناکرده پوشنگ پدر^{۱۱} افراسیاب.^{۱۲}

بسیار دانج: معرّب بسیار دانه و آن گیاهی است.

نارنج: معرّب نارنگ.

أُتْرُج و أُتْرُنج: معرّب ترنج، به ضم الف و راء و تشدید جیم در اول.

۲.م: زرنگ.

۴.م: -در.

۶.اصل: -مفتوح.

۸.اصل: -به کسر.

۱۰.م: - یعنی بنده که به غارت آورده باشند.

۱۲.اصل: +است.

۱.م: زرنج.

۳.م: زرنوق.

۵.اصل: آروراء.

۷.م: قبیج.

۹.م: شبیج.

۱۱.م: پسر.

بیزنج^۱: معرّب بزیره^۲ یعنی گوسفند خصی که موی او را بریده^۳ باشند.
 بزنج: بفتحین،^۴ معرّب برنگ که به هندی باهرنگ^۵ گویند.
 شَبَج: معرّب شبه و شباج، به فتح و تشدید باء شبه فروش.
 فیج: به فتح، معرّب پیگ^۶.
 فیروزج: به فتح و ضم راء، معرّب پیروزه.
 فیلهزج: معرّب پیل زهره و آن گیاهی است که حضض عصاره آن است که به هندی
 آن را رسوت گویند.

داریع: معرّب داری، یعنی کسی که مهمات خانه به او رجوع باشد.
 فنج: ^۷ معرّب پنگ و آن پیمانهای است که بدان آبیاران^۸ قسمت کنند.
 کشنج: معرّب کشنه^۹ و آن به فتح، نوعی از سماروغ باشد^{۱۰}.
 فرنج: معرّب فرنگ.

زمج: معرّب زمه که به هندی پهیگری^{۱۲} گویند.
 میانج: به فتح، معرّب میانه و آن شهری است نزدیک دربند.
 یارج: معرّب یاره.

ایارج: به کسر، معرّب ایاره، و معناه الدواء الإلهی.
 وَّنج: به ففتحین، دهی است^{۱۳} به نخشب، معرّب دنه^{۱۴}.

۲. م: نبریده.

۴. اصل: -بفتحین.

۶. اصل: فنج: معرّب پنگ.

۸. م: + راکه آب به آن.

۱۰. م: + چنان که در جهانگیری گفته.

۱۱. مصحح رساله المعربات رشیدی واژه را این گونه خود در متن تصحیح کرده است (کسبج ک معرّب کسب - کسب، کسبه و یا کسبج معرّب کستی) و در ادامه آورده است که در این جا مثل تمام موارد و مانند سرتاسر نسخه عبارت متن مضطرب و مغشوش و مغلوط است و دو لغت معرّب مذکور در متن از فرهنگ رشیدی (چاپ نگارنده این سطور، طهران ۱۳۳۷ خورشیدی) و المعرب جوالیقی (طبع مصر ۱۳۶۱ به اهتمام احمد محمد شاکر) اقتباس و نقل شده است.

۱۳. اصل: - است.

۱۲. م: پتگری.

۱۴. م: ونه.

- تختاج: جمع تختج، معرّب تخته، کذا فی المغرب.
- زردج: معرّب زرده و ماء الزردج زرداب که پیش از سرخابی^۱ شاهاب بیرون آید از گل کاژیره.
- بختج و وختج^۲: به فتح باء و ضم^۳، معرّب پخته.
- روسختج: معرّب روی سوخته، أي النحاس المحرق.
- طباّج: به فتح هاء، طعام من بیض و لحم، معرّب تباهه.
- شافاج^۴: معرّب شاپایک^۵ و آن گیاهی است که برنوف نیز گویند.
- قولنج: معرّب کولنج.
- خلنج: معرّب خدنگ.
- برزج^۶: معرّب پرزه که فرزجه نیز معرّب آن است.
- ابلوج السكر: به ضم، معرّب ابلوج بالمد و القصر.
- بلیج السفینه: کسکین^۷ معرّب بلیج به تخفیف لام.
- کسنج: به ضم معرّب کشنج و آن پشتره لیف باشد.^۸

باب الحاء

مسیح: معرّب مشیخا^۹ که به سریانی مبارک را^{۱۰} گویند و لهذا مسیحا نیز استعمال کنند.

۱. م: -ی.

۲. م: دخنج.

۳. م: ضمها.

۴. م: شابانج.

۵. م: شاپانگ.

۶. م: + کقرطق.

۷. اصل: -کسکین.

۸. در اصل نسخه دو واژه کسبج و کسنج به ترتیب با ترجمه‌های ذیل آمده است:

کسبج: به ضم معرّب کسبه و آن کنجاره باشد.

کسنج: به ضم معرّب کسته و آن پشتره لیف باشد.

اما در لغت‌نامه نسخه دائرة المعارف آمده است:

کسنج: معرّب کشته.

۹. م: -را.

۱۰. اصل: شیخا.

تَارِح: به فتح راء، معرَب تَارِح^۱ به ضم راء.

باب الحاء المعجمة

فُرُوح: به ضم^۲ هر دو فاء، معرَب قرفه^۳ یعنی خرفه.
کامخ: معرَب کامه.

برزخ: معرَب برزه، یعنی مکان مرتفع، و قبر را برای آن برزخ گویند که از زمین بلند است و صور را از آن جهت نام گفته‌اند که به سوی عرش عظیم بلند شده؛ چنانچه در کتاب بواقیت الجواهر مذکور است.^۴

فرسخ: معرَب فرسنگ.

زرنیخ: به کسر، معرَب زرنیخ به فتح.

طلخ: به فتحتین و سکون خاء، معرَب تلخ چکوک و آن گیاهی است.^۵

باب الدال

نرد: معرَب نرد و واضعش اردشیر است و لهذا او را نردشیر گویند.

فرند: بکسرتین و سکون نون، معرَب پرند به فتح یعنی جوهر شمشیر و پارچه معروف.^۶

گستزود: به فتح کاف و تاء و سکون سین و ضم راء معجمه، معرَب کاست و افزود و آن دفتری است که در آن حساب خراج نگاه دارند.

لازود: به کسر زای تازی، معرَب لاژورد، به سکون زای پارسی^۷ و بعضی به ضم زای تازی معرَب گفته‌اند و صحیح اولی^۸ است؛ چه بر وزن زود^۹ به کسر زاء^{۱۰} و فتح

۱. م: تاریخ.

۲. م: به فتح.

۳. م: قرفه.

۴. در نسخه م این واژه با معنی آن نیامده است.

۵. این واژه در نسخه اصل نیامده و در نسخه م در باب الفاء آمده است.

۶. اصل: معرف.

۷. م: فارسی.

۸. م: ی.

۹. م: زورد.

۱۰. م: زاء.

واو قمطر^۱ آمده و به ضم اول صیغه نیامده، چنان که محقق شریف در شرح مفتاح گفته. اما لاجورد مغیر لازورد است. به لغت اصلی، چنانچه در رساله مغیرات مبین شده است.^۲

سجاولد: به کسر، معرّب سکاوند به فتح و^۳ آن موضعی است در^۴ سیستان؛ زیرا که سگ در آن بسیار است، یا آن که مردم آن موضع را^۵ به واسطه بدی سگ گفته باشند. اقلید: به کسر،^۶ معرّب کلید یا اکلید. قند: معرّب کند، به کاف تازی.

بافد: به سکون فاء، معرّب بافت و آن شهری است به کرمان قریب^۷ یزد، که الحال عوام بافق گویند. قال فی التاموس: التقی فیه ساکنان.

صغه^۸: معرّب سغد و صاحب قاموس هر کدام را علی حده موضعی^۹ گمان برده و آن محل تأمل است^{۱۰} و تحقیق آن است که سغد دو موضع است و هر دو به سین است؛ یکی باغستان به سمرقند و دیگر موضعی است به میان کال از مضافات سمرقند و ثانی را عرب به صاد معرّب کرده اند و اول به سین گذاشته اند جهت تفرقه و سغد را^{۱۱} در اصل به معنی زمین نشیب گفته اند^{۱۲} که آب در آن جا^{۱۳} جمع شود. بُد: به ضم و تشدید دال، معرّب بت.

برید: معرّب بریده دم، و آن در اصل استری است که دم او را می برند^{۱۴} برای نشان و به مقدار دو فرسنگ^{۱۵} نگاه دارند به جهت خبر بردن و الحال آن شخص را گویند که

۱. قِمَطْر: بالكسر و فتح دوم و سکون طاء، شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر و مانند آن کنند و قمر به تاء نیز آمده است. منتخب اللغات.

۲. م: - است.

۳. م: - از.

۴. م: - را.

۵. م: + به.

۶. م: اصل: - به کسر.

۷. م: سغد.

۸. م: اصل: - و آن محل تأمل است.

۹. م: ۱۱. م: - را.

۱۰. م: ۱۲. م: است.

۱۱. م: ۱۳. م: آن.

۱۲. م: ۱۴. م: ببرند.

۱۳. م: ۱۵. م: فرسخ.

بر آن سوار شود و خبر برد، بلکه هر نامه‌بر چالاک را و مقدار دو فرسنگ^۱ را نیز گویند.

قَسَبند: به ضم و فتح باء، معرَب گو سپند.

باب الدال المعجمة

طبرزد: معرَب تبرزد، یعنی نبات که اطراف آن^۲ را به تبر زده‌اند.

زمرذ: معرَب زمرد.

موید: به ضم میم و کسر^۳ باء، موید یعنی دانشمند مغان.

هرید: به کسر هاء و باء، معرَب هیرید، یعنی نگاهبان آتش.

جنبذ: معرَب کنبذ.

ازاذ: معرَب آزاد و آن^۴ قسم خرمایی است.

استاذ: معرَب استاد، اساتذہ جمع.

تلمیذ: به کسر، معرَب تلمیذ، تلامذہ جمع.

جُناید: به ضم جیم و کسر باء موحدہ، معرَب گنابد و آن شهری است معروف که

الحال گوناباد گویند و^۵ از آن جاست^۶ میرزا قاسم گونابادی شاعر و ملامظفر جنابذی

منجم و در اصل گنابد نام کوهی است و آن شهر را به نام آن کوه خوانند^۷.

قباذ: معرَب گواد و آن نام پدر نوشیروان است، چنانچه در تاریخ گزیده گفته.

فالوذ: معرَب پالوده^۸.

فولاذ: به ضم، معرَب پولاد، و فالوذ نیز گویند و سیف مفلوذ، سیفی که از فولاد

ساخته باشند.

دَبیوذ: به فتح دال و سکون یاء مثناة و ضم باء موحدہ، معرَب دوپود و آن جامه‌ای

۱. م: فرسخ.

۲. م: او.

۳. م: فتح.

۴. م: - آن.

۵. م: - و.

۶. اصل: آن جا به خدمت.

۷. اصل: پالوده.

۸. م: + چنان که از شعر فردوسی ظاهر می‌شود.

است که هر دو رو علم داشته باشند.

کاغذ: معرّب کاغذ به دال مهمله.

موانید الجزیه: بقایاها جمع مانید و هو معرّب، کذا فی المغرب.

باب الرء المهملة

سیسنبر^۱: معرّب سیه سنبل.

جُوذَر: به ضم و سکون همزه و فتح ذال^۲، معرّب کودره یعنی بچه گاو.

سابور: معرّب شاپور.

الدّخدار: به فتح، معرّب تختدار، و هو ثوب أبيض أو أسود، کذا فی القاموس.

جاوشیر: معرّب گاوشیر و آن صمغ درختی است.

فاذهر^۳: معرّب پاذهر، که مخفف آن پازهر است و معنی آن پایدگی است^۴ و

مقاومت کننده. بازهر و بعضی گفته اند پاوزهر^۵ به واو به معنی شوینده است و بدین^۶

تقدیر فاوزهر نیز به واو است.

شُمختر: به ضم، معرّب شوم اختر.

قندقیر^۷: معرّب کند پیر.

فیلور: معرّب پیلور، فلاوره جمع، و صاحب قاموس جمع آورده و مفرد ذکر

نکرده.

بُغْبُور: به ضم باء اول و ثانی، ملک چین، معرّب پغبور^۸ به فتح باء اول و ضم دوم و

هر دو فارسی^۹ که الحال فغفور گویند^{۱۰} و معنی ترکیبی آن پسر است.^{۱۱}

جُهر: به ضم، معرّب چهره.

۱. م: سسنبر.

۲. م: فاذهر.

۳. م: - زهر.

۴. م: برین.

۵. م: قندقیر.

۶. م: - پای.

۷. م: - گویند.

۸. م: ترکیبی پسر بت.

- روزگار: معرَب روزگار.
- دُستور: به ضم، معرَب دُستور به فتح.
- طبخیر: به کسر، معرَب تبخیز به فتح به معنی پاتیل.
- طباشیر: معرَب تاباشیر.^۱
- سذیر^۲: به فتح، معرَب سه دیر و آن قصری بوده^۳ بهرام‌گور را مشتمل بر سه گنبد که در آن عبادت می‌کرده^۴ و دیر گنبد باشد.
- سُدَر: به ضم و فتح دال مشدّد و مخفّف^۵، معرَب سه درک و آن نام بازی است.
- سُور: به تشدید، معرَب سمور به تخفیف میم.
- تُنور: به تشدید نون، معرَب تنور به تخفیف نون.
- سُپور: به تشدید باء، معرَب شیپور^۶ به معنی نفیر.
- جوهر: معرَب گوهر.
- جَوَزَهَر: معرَب گَوَزَهَر، به فتح اول و کسر ثانی.
- انجر و لنجر: معرَب لَنجر.
- اصطخر: معرَب استخر و آن شهری است مشهور که پایتخت سلاطین عجم بوده^۷ و استخر در اصل به معنی تالاب است و چون تالابی در حوالی آن واقع بود به آن^۸ مسما گشت.
- عسکر: معرَب لشکر، کذا فی المغرب.
- نیلوفر: معرَب نیلوپل.
- شِبستر: به فتح شین و کسر باء، معرَب جوستر که چبستر نیز گویند و آن دهی است بر شش فرسنگی تبریز.

۱. در نسخه کتابخانه دائرة المعارف سه واژه فوق نیامده است.

۲. م: -ه.

۳. م: سدیر.

۴. اصل: -مشدّد و مخفّف.

۵. م: -ه.

۶. م: -ه.

۷. اصل: شیپور.

۸. م: تالابی کلان در آن واقع است بدان.

إستار: به کسر، معرّب استیر.

نیسابور: معرّب نیشابور^۱.

شاکر: معرّب چاکر.

خیارشنبر: معرّب خیار^۲ چنبر.

فرجار: به کسر^۳ معرّب پرگار.

زنجار: به کسر^۴ معرّب زنگار.

شنجار: به کسر، معرّب شنگار به فتح و کاف فارسی و آن گیاهی است که برگش

سیاه و بیخش سبز است.

ریصار: معرّب ریچار^۵.

صفیر: معرّب شپیل^۶.

فهر: به ضم، معرّب پهر و آن مدرسه یهودان است.

هزار: معرّب هزارستان.

جلبار: به ضم، معرّب گلیار و آن محله‌ای است به اصفهان، و سادات جلباریه

معروف‌اند.

جَلنار: به ضم و فتح لام مشدد و^۷ مخفف، معرّب گلنار.

باب الزاء

الدرز: معرّب درز، فی القاموس درز الثوب معروف معرّب و از این جهت در فارسی سوزن را درزن و ریسمان سوزن را درزنان و خیاط را درزی گویند و این درزنان به معنی رشته، منسوب است به درزن و الف و نون جمع نیست و «ابناء الدرروز» شپش را

۱. م: نشابور.

۳. اصل: - به کسر.

۵. م: + به کسر.

۷. اصل: - و.

۲. اصل: - خیار.

۴. اصل: - به کسر.

۶. م: نبیل.

گویند؛ زیرا که در میان درزها^۱ پنهان می‌شود.

قَز: به فتح و تشدید زاء، معرَب کَز به فتح و زاء فارسی مخفف^۲ در آخر به معنی ابریشم خام و از این مأخوذ است کَزاکند یعنی جامه‌ای که به کَز آکنده کنند برای روز جنگ. و همچنین کَزین به معنی کجیم که عوام کیجم گویند.

جریز و قریز^۳: معرَب کربز و این اختلاف بنا بر آن است که بعضی کربز به کاف فارسی و بعضی به کاف تازی گفته‌اند معرَب اول جریز و معرَب ثانی قریز^۴ و عربان از لفظ جریز مصدر و فعل اخذ کنند، يقال جَرَبَزَ یَجربز جربزة، چون هِنْدَسَس یهندس هندسة.

دهلیز: به کسر، معرَب دَهلیز به فتح.

چَلَوَز: به کسر جیم و تشدید لام مفتوح، معرَب کلوز یعنی فندق.

چَلغوز: به وزن فردوس، معرَب چَلغوزه به کسر جیم پارسی^۵ و واو مجهول و آن درخت صنوبر کبار است و به واسطه بسیاری غوزه آن را چَلغوزه گویند^۶.

جوز: معرَب گوز.

شونیز: معرَب شینیز^۷ یا شینز^۸ هر دو به شین معجمه یا مهمله به معنی سیاه دانه.

چِلواز: به کسر، معرَب چِلویز به فتح، به معنی پیاده کوتوال.

هِنداز: به کسر، معرَب اندازه و بعد از تعریب از آن مصدر و اسما اخذ کرده‌اند^۹ چون هندزه و مهندز. و چون در کلام عرب بعد از^{۱۰} دال زاء نمی‌آید، از این جهت زاء هندزه و مهندز را^{۱۱} به سین بدل کرده‌اند چنانچه^{۱۲} مشهور و بر زبان‌ها مذکور است.

قفیز: معرَب کفیز.

قهندز: معرَب کهن دژ و همچنین قندز معرَب آن است یا مخفف قهندز.

۱. اصل: -ها. ۲. مخفف فارسی.

۳. اصل: قریز. ۴. م: قریز.

۵. م: فارسی. ۶. + و بر ثمر اطلاق یافته چنانچه مشهور است.

۷. م: شینز. ۸. م: شنز.

۹. م: کنند. ۱۰. م: -از.

۱۱. م: -را. ۱۲. م: کردند چنان که.

- جُرز: به ضم، معرّب کرز.
 نیروز: به فتح، معرّب نوروز.
 فِیروز: به فتح فاء و ضم راء، معرّب پیروز^۱.
 فیروزآباد: ^۲ معرّب پیروزآباد^۳ که مغیر است.

باب السین

دختنوس و دخدنوس: بر وزن عَصْرُ فُوط^۴ نام دختر لقیط بن زراره معرّب دخترنوش که نام دختر کسراست^۵ و لقیط دختر خود را به نام او موسوم کرده^۶، کذا فی القاموس. و به خاطر می‌رسد که معرّب دختنوش باشد، چه نام دختر کسرا چنین سماع شده.
 فهرس: به کسر، معرّب فهرست.

فردوس: معرّب پردوس، کذا فی تاریخ بیهق. و در قاموس گوید^۷: فردوس: بستانی که در او بود آنچه در همهٔ بساتین باشد و عربی است یا رومی و سریانی که به عربی نقل کرده‌اند و نیز نقل کرده‌اند که فروسه به معنی وسعت^۸ و فراخی است و منه الفردوس.
 سُندُس: به ضم، صاحب قاموس گوید که معرّب است بلا خلاف، اما نگفته^۹ که در اصل چه بوده و ^{۱۰} کدام زبان بوده؟

مجوس: معرّب منج کوش^{۱۱}، یعنی صغیر الأذن و چون واضح دین مجوسان مردی خُرد^{۱۲} گوش بود بدین لقب مشهور شده^{۱۳}.

کرباس: به کسر، معرّب کرباس به فتح؛ چه فعّال به فتح^{۱۴} از غیر مضاعف در کلام

۱. م: پروز.
 ۲. م: + به فتح فاء و ضم راء معرّب پروز.
 ۳. م: + معرّب پروز آباد یا فیروزآباد به کسر.
 ۴. عَصْرُ فُوط - به فتح عین و راء و ضم فاء - جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران بدان تشبیه دهند، یا جانوری است مانند سام ابرحی. منتخب اللغات.
 ۵. م: ... نام گیری است.
 ۶. م: موسوم به نام او.
 ۷. م: - گوید.
 ۸. م: ... و نیز گفته که خروشه به معنی وسعت.
 ۹. م: + است.
 ۱۰. اصل: - و.
 ۱۱. م: خورد.
 ۱۲. اصل: هنج گوش.
 ۱۳. م: - ه.
 ۱۴. م: - به فتح.

عرب نیامده.

کوس: به ضم واو معروف، معرّب کوس به واو مجهول.

بوس: به ضم، معرّب بوسه و بوس و لکن^۱ واو در فارسی مجهول است و در عربی

معروف بر قیاس کوس.

قیس: به فتح، معرّب کیش به یاء مجهول و آن جزیره‌ای است به بحر عمان.

برجیس: به کسر، معرّب برجیس به فتح؛ چه فعلیل به فتح در کلام عرب نیامده.

دبّوس: به تشدید باء، معرّب دبوس به تخفیف باء، به معنی گرز.

قابوس: معرّب کاوس.

تفلیس: به فتح و قیل به کسر، معرّب تپلیس به کسر و آن شهری است معروف به

گرجستان، آباد کرده نوشابه. و اختلاف فتح و کسر بنا بر آن است که در اصل لفظ

پارسی^۲ به کسر تاء است. چون تفعیل در کلام عرب بسیار است، این لفظ را تفعیل

اعتبار کنند و تاء زایده دانند، پس کسر اصل به فتح بدل کنند. و بعضی این را فعلیل

دانند و تاء را اصلی گویند، پس کسر را به حال خود دارند.^۳ و صاحب قاموس یک جا

کسر را به عامه نسبت داده و جای دیگر کسر را^۴ درست دانسته.

طُمیس: به ضم و فتح میم، معرّب تمیشه و آن بیشه‌ای است در مازندران که

شکارگاه ملوک فرس بوده، بنا بر آن، عمارت بسیار در آن شده و حکم شهر به هم

رسانده.^۵

بادغیس: معرّب بادخیز و آن دهی چند است در^۶ هرات.

ریواس: معرّب ریواج.

جاورس: معرّب کاورس.

قُتیس: به کسر قاف و تشدید سین اول، معرّب کشیش.

۱. م: -، و، لیکن.

۲. م: فارسی.

۳. م: دانند.

۴. م: + نیز.

۵. م: و حکم شهر رسانید.

۶. م: دهی است چند از.

۷. م: ریباس.

جاموس: معرّب گاو میش^۱.

طوس: معرّب توس و آن شهری است^۲ در خراسان بنا کرده توس بن نوذر و متأخران^۳ عجم رعایت فرس نموده، این کلمه را به هر دو معنی به طاء حطی نویسد؛ بنا بر اشتباه تاء به باء و یاء و نون و همچنین نویسد در اکثر کلماتی که محل اشتباه است، چون غلطیدن و طپیدن و طپانچه و مانند آن که به طاء حطی نویسد با آن که به تاء قرشت است جهت رفع اشتباه.

طَبَس: به فتح طاء و باء^۴، معرّب تبس و آن شهری است^۵ در خراسان.

طَبْرَس: به فتح طاء و باء، معرّب تبرس و آن منزلی است میان کاشان و اصفهان و الحال از آن نشانی نیست.

فارس: به کسر راء، معرّب پارس به سکون راء.

فیثاغورس: معرّب بیتاکورس، به واو معدوله

جالینوس: معرّب گالینوس، به واو معدوله^۶ و گالینوس نیز گفته اند.

مغنطیس: معرّب مکناتیس که یونانی است و چون در زبان یونان الف و یاء غیر ملفوظ است^۷، عرب گاهی هر دو را ملفوظ اعتبار کنند و معرّبش مغنطیس گویند و گاهی هر دو را حذف کنند و معرّبش^۸ مغنطیس^۹ گویند، اما ثانی را حذف نکنند؛ چه مغنطیس^{۱۰} در کلام عرب نیامده.

مأس: معرّب الماس.

قومس: به ضم، معرّب کومش و آن ولایتی است که^{۱۱} دامغان و سمنان از آن جمله است.

کُنْدُس: به ضم کاف و دال، معرّب کندشه و آن بیخ گیاهی است که عطسه آرد، کذا

۱. م: + یا گامیش که مخفف گاو میش است.

۲. م: + مشهور.

۳. م: متأخرین.

۴. م: - به فتح طاء و باء.

۵. م: + معروف.

۶. اصل: - جالینوس: معرّب گالینوس به واو معدوله.

۷. م: - است.

۸. م: + و معرّبش.

۹. م: مغنطس.

۱۰. م: صیغه مغنطس.

۱۱. اصل: به.

في الاختيارات.

باب الشين

خش: به ضم شين و تشديد، معرّب خوش، كذا في القاموس.

مرزنجوش: معرّب مرزنگوش.

مردقوش: به فتح، معرّب مرزه^۱ كوش، مرادف مرزنگوش و آن قسم ريحانی است خوشبو و قياس در ثانی آن بود که به ضم میم باشد، اما فتح برای آن دادند که این وزن در کلام عرب شایع است.

شاش: معرّب چاچ و آن شهری است که^۲ الحال تاشکند گویند.

پرخاش: به کسر، معرّب پرخاش؛ چه فعّلان به فتح از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده.

قفش: معرّب کفش.

فنجنوش: معرّب پنجنوش و آن معجونى است مرکب از پنج جزو که به جهت تقویّت دل سازند؛ چه نوش به معنی حیات است، چون هر پنج که ممد حیات و دل اند^۳ آن را پنجنوش گفتند.

باب الصاد

بلوص: معرّب بلوچ و آن طائفه‌ای^۴ در نواحی ملک سند و قندهار می‌باشند^۵.

شِصّ: به کسر و تشديد صاد، معرّب سشت^۶.

تخریص: به کسر، معرّب تیریز و يقال الدخريص^۷ أيضاً.

خِرص: به کسر، قال في القاموس: لعله معرّب خرس.

جَصّ: به فتح و تشديد صاد، معرّب گچ.

۱. م: مرده.

۲. م: هر پنج جزء ممد حیات و دل است.

۳. م: می‌باشد.

۴. م: الاخریص.

۵. م: + آن را.

۶. اصل: طایفه‌اند. م: + است.

۷. م: سست.

باب الطاء

زُطّ: به ضم و تشدید طاء، معرّب جت و آن طایفه‌اند^۱ در نواحی ملک سند^۲.
 بریط: معرّب بریت، یعنی سینه بط؛ زیرا که شبیه است بدان.
 بَطّ: به فتح طاء، معرّب بت.
 نَفط: به فتح، و الکسر أفصح، معرّب نفت به فتح.

باب العين

سُقْرَع: به ضم سین و قاف اول، معرّب سُکْرکه و آن نبیذ ارزن باشد به زبان حبشه^۳.

باب الفاء

شاروف: معرّب جاروب.
 جُزاف: به ضم، معرّب گزاف و عرب بعد از تعریب از آن اخذ مصدر و افعال کنند، چون جازَفَ یجازف مجازفة و جزافاً^۴.
 شنجرِف: معرّب شَنگَرِف، و شنجرِف زابلی سیندر را گویند.
 نَسَف: به فتح‌تین، معرّب نَخشب^۵.

باب القاف

نَیْفِق: به فتح، معرّب تیغه.
 تَرخُشْفوق: به فتح‌تین و سکون خاء، معرّب تلخ چکوک و آن گیاهی است^۶.
 جَرْموق: به ضم، معرّب سر موزه.
 جُروهق: به ضم، معرّب گروهه یعنی گلوله.
 عُوْزق: به ضم، معرّب غوزه.

۱. م: طایفه‌ای است که.

۳. در نسخه‌ی دائرة المعارف نیامده است.

۵. م: - به فتح‌تین، معرّب نخشب.

۷. در نسخه‌ی م دو واژه فوق نیامده است.

۲. م: می‌باشند.

۴. م: + جزاف به کسر.

۶. م: - باب القاف.

جوزق: به فتح، معرّب کوزه^۱ یعنی غوزه پنبه و غوزه کونکار.
جلاّهق: به ضم، معرّب جلاّه و آن در اصل^۲ گلوله ریسمان است و به مجاز
جولاهه را گویند.

فالوذق: معرّب پالوده.

رُستاق: به ضم، معرّب روستا^۳.

ایریق: به کسر، معرّب آبری که منخفد آبریز است.

بورق: معرّب بوره، که به هندی سهاگه^۴ گویند و بوره ارمنی قسمتی از آن است و
آن را به تازی نظرون گویند.

بیّهق: به فتح، معرّب بیّه و آن^۵ ملکی است معروف، کذا فی تاریخ بیّهق.

بشبق^۶: به فتح هر دو باء و سکون شین معجمه، معرّب^۷ بشبه و آن دهی است به
مرو، کذا فی الأثساب. و صاحب قاموس آورده و بایست که بسبق^۸ که معرّب آن است
ذکر کردی.

خرق: به فتحین معرّب خره و آن نیز دهی است به مرو.

جوسق: به فتح جیم و سین مهمله^۹ معرّب کوشک.

خیوق: به کسر و فتح واو^{۱۰} معرّب خیوه و آن قصبه‌ای است از خوارزم که شیخ
نجم الدین کبری از آن جاست.

سرمق: به فتح، معرّب سرمک^{۱۱} و آن گیاهی است نافع.

زنبق: معرّب زنبه و آن گلی است معروف.

دُلق: به فتحین، معرّب دله و آن روباه است.

دمسق: به کسر و فتح سین مهمله، دمسه و آن قسم ابریشمی^{۱۲} است.

۱. م: + به معنی غوزه.

۳. م: رستا.

۵. اصل: - دهی.

۷. اصل: - معرّب.

۹. اصل: - به فتح جیم و سین مهمله.

۱۱. م: سربک.

۲. م: + به معنی.

۴. م: سهاکه.

۶. م: بشق.

۸. م: بشق.

۱۰. اصل: - به کسر و فتح واو.

۱۲. م: - ی.

رُزِقَ^۱: به ضم و تشدید راء مفتوح، [معرّب] زَرّه مرادف جرّه.
طابق: معرّب تاوه یا تابه.

لُقايق: به ضم و کسر نون، معرّب لکانه به فتح و آن چرب روده است.
رَزْدَق و رَسْتَق: معرّب رسته. و^۲ في المغرب: «الرزدق: الصف، و في الواقعات رستق الصفارين و البياعين» انتهى و ظاهرأ که اول^۳ معرّب رزده است مرادف رسته.
منجنیق: به فتح و کسر، معرّب منجنیک.

جُوالق: به ضم و^۴ کسر لام، معرّب جوال، جُوالق: به فتح و کسر لام، جمع آن.
دانق: معرّب دانگ.

قرطق: معرّب کرته.

یلمق: معرّب یلمه.

قربق: معرّب گربه، مرادف کلبه.

دیزق: به فتح، معرّب دیزه، یعنی سیاه.

باذق: به فتح ذال معجمه، معرّب باده.

بیذق: به فتح، معرّب پیاده.

طریق: به فتح، معرّب ترّبه، یعنی ترّف که به ترکی قراقروت گویند.

دورق: به فتح، معرّب دوره، یعنی سبوی دسته دار و از فرهنگها و اشعار فارسی
به معنی قدح ظاهر می شود، خسرو گوید:

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است

دوره پر گردان^۵ که مرگم از تهی پیمانگی است

سوزنی گوید:

۱. م. - و.

۲. م. - و.

۱. اصل: رزق.

۳. اصل: اصل.

۵. م: بر گردان.

حزی سبوی سری دوره گوش خم پهلو

کما سه^۱ کدو گردن تکاو^۲ گلو^۳

اما صاحب قاموس اشعار به تعریب لفظ دورق نکرده، پس ممکن است^۴ که دورق

معرب دوره نباشد و در عربی به معنی سبو باشد.

زیبق: به کسر، معرب ژبوه، مرادف جیوه یعنی سیماب.

بَرَق: ^۵ معرب بره.

باشق: به فتح شین و کسر آن، معرب باشه.

خَرْدَق: به فتح، معرب خورده یعنی شوربا. و صاحب قاموس^۶ گفته: معرب است^۷ و

تعیین نکرده.

فُسْتَق: به ضم، معرب پسته.

بیهق: به فتح، معرب بیهک^۸، لکن در تاریخ بیهقی معرب بیهه گفته، چنان که

گذشت.

ابلق: معرب ابلک.

راوق: به فتح واو، معرب راوک، و في القاموس: «الراوق^۹ المصفاة و الباطية^{۱۰} و

ناجود الشراب الذي يروق به والكأس» انتهى. پس ظاهر شد که عربی راوق است نه

راوق^{۱۱} و چو هاوون معرب هاون؛ چه فاعل به فتح عین^{۱۲} در کلام عرب نادر است و

راوق مغیر راوک است نه معرب آن (و همچنین بهک مغیر بیهق است نه آن که بیهق و

۱. کما سه به کاف تازی مفتوح کوزه بهن مدور راکوتاه کردن که تنک نیز گویند و در نسخه سروری کاسه بهن چوبین و

سفالین که در بغل گیرند و کچول نیز گویند. رشیدی.

۲. تکاو به کاف تازی قیفی که ته آن سوراخ باشد و لوله دار بود و به دهن شیشه نگاه دارند و گلاب و شراب و امثال بر

آن ریزند. رشیدی. م: ۳ - سوزنی گوید... تکاو گلو.

۳. م: ۵ - + به فتحین.

۴. م: ۷ - گفته.

۵. م: ۹ - اصل: الراوق.

۶. م: ۱۰ - اصل: الباطنه.

۷. م: ۱۱ - + اما صاحب قاموس تصریح به تعریب نکرده، حق آن است که راوق معرب راوک است.

۸. م: ۱۲ - عین.

ابلق معرّب آن).^۱

أشَقُّ: به ضم و فتح شین مشدد، معرّب اشه به ضم و فتح شین مشدد و مخفف، و آن صمغی است^۲ چنان که در أُشجّ^۳ گذشت.

قاق: معرّب کاک، اما حق آن است که قاق عربی نیست و فارسی زبانان که می خواهند به مخرج حرف زنند کاک را قاق^۴ گویند.

سَنَدَقُ: به فتح سین و ذال معجمه، معرّب سده و آن روز جشن مغان است.

فُرَائِقُ: به ضم و کسر نون، معرّب پروانک مرادف پروانه و آن حیوانی است که پیشاپیش شیر^۵ می رود و فریاد می کند تا بدانند که شیر^۶ می آید.

شَوِيقُ: به ضم شین معجمه و فتح باء موخّده، معرّب چوبه که بدان نان پهن کنند، مرادف صوبج مرقوم.

استبرق: معرّب استبره^۷، كذا في النفاثس و في^۸ القاموس^۹ دیباج گنده^{۱۰} است و معرّب استروه^{۱۱} است.

شافق: معرّب شافه.

ابزق و افزق و اوزق: ^{۱۲} هر سه بر وزن أفعال، معرّب ابزه و آفزه و آوزه است و این آف و آو^{۱۳} مرادف آب است و زه به فتح زاء به معنی ترشح و معنی ترکیبی آن زمینی^{۱۴} که آب از آن می زهد یعنی اندک اندک می تراود و لغت اول در کتب فقه حنفیه مذکور است، اما در بعضی نسخ^{۱۵} به ذال معجمه است و در بعضی به زاء معجمه، اما ثانی به قاعده تعریب که در مقدمه مذکور شد اقرب است و لغت ثالث اگر چه در کتابی یافته نشد، اما اوزاق که جمع اوست یافته شد.^{۱۶}

۲. اصل: - و آن صمغی است.

۴. اصل: قاف.

۶. اصل: شه.

۸. م: در.

۱۰. اصل و م: کننده.

۱۲. م: + و.

۱۴. م: - آن زمینی.

۱۶. م: - شد.

۱. در اصل نیست.

۳. اصل: اشیح.

۵. اصل: + شیر.

۷. اصل: ستمبر.

۹. م: + گفته.

۱۱. اصل: استرده.

۱۳. م: آو و آف.

۱۵. م: - نسخ.

قالوا: «النهر الصغير ما ينفذ ماؤه، ولا ينفذ إلى المفاوز والأوزاق». وفي المغرب: «الأوزاق معرّب آوازه، وهو مطمئن من^۱ الأرض يجتمع فيه ماء السيل وغيره، ومنه قولهم: النهر الصغير الخ» و در این تأمل است؛ چه آوازه بدین معنی در کتب لغت پارسی^۲ یافته نشده^۳ و ذکر مفاوز نیز اقتضا می‌کند که اوزاق جمع باشد نه مفرد. خندق: به فتح، معرّب کنده.

یارق: معرّب پاره، یعنی دستانه ابیض، صراح.^۴
طاق: معرّب تاک، یعنی طاق خانه و معرّب تا یعنی ضد جفت.
نرمق: معرّب نرمه، یعنی^۵ نازک و نرم.
زرنیق: به کسر، معرّب زرنیخ به فتح.
ذمق: به فتحتین، معرّب دمه یعنی باد و برف.
زندیق: به کسر، معرّب زندی به فتح و چون بنا بر قاعده‌ای که در مقدمه گذشت، قاف تعریب در آخر زیاده شد و فعلیل به فتح در کلام عرب نیامده، زاء را کسر دادند.^۶ و فی القاموس: معرّب زن دین ای دین المرأة.
وبسق^۷: به فتح، خوان نقره که بر آن طعام گذارند و صاحب صحاح گفته معرّب است و صاحب قاموس معرّب طشخوان^۸ گفته و در این تأمل است.

باب الکاف

کتک^۹: معرّب کاک، یعنی نان تنک.
نیزک: به فتح، معرّب نیزه اک^{۱۰} و نیازک جمع. و فی القاموس: «النیزک: الرمح الصغير»،^{۱۱} و فی السامی: «النیزک معرّب».
حسک: به حاء مهمله، معرّب خسک که آن را خار خسک گویند و به هندی

۱. اصل: فی.
۲. م: فارسی.
۳. م: -ه.
۴. این واژه در نسخه م نیامده است.
۵. م: داده‌اند.
۶. م: طشخوان.
۷. م: دیسق.
۸. م: ۱۰.
۹. م: ککمک.
۱۰. م: نیزه ک.
۱۱. م: القصیر.

گوگدو^۱ خوانند و خاری سازند مانند آن سه پهلو از آهن و در میدان جنگ اندازند تا اسب و پیاده دشمن فگار شود و آن را نیز به مشابَهت خسک گویند.

طَبْرک: به فتحین، معرّب تَبْرک به سکون بَاء موحده و آن قلعه است عموماً و قلعه‌ای^۲ در^۳ اصفهان خصوصاً.

فلنجمشک و فرنجمشک: معرّب پلنک مشک و آن گیاهی است خوشبو که رنگ پلنک و بوی مشک دارد.

باب اللام

فوفل: معرّب پوپل.

فیل: معرّب پیل.

فرنفل: معرّب کرن پهول، که لفظ هندی است مرکب از کرن که به معنی گوش و پهول که به معنی گل است و چون زنان هند اکثر آن را در سوراخ گوش می‌گذارند تا بسته نشود به این نام مسما شده.

غربال: به کسر، معرّب غربال بالفتح.

سمندل: معرّب سمندر. و صاحب قاموس در باب راء گفته که سمندر و سمیدر دابه‌ای است و در باب لام گفته که سمندل مرغی است در هند که به آتش نسوزد^۴ و در این تأمل است؛ چه^۵ هر دو یکی است و آن حیوانی است مانند موش که از پوستین او^۶ رومال سازند و^۷ چون چرکین شود، در آتش اندازند تا که پاک شود.

زندفیل: معرّب ژنده پیل^۸، یعنی پیل^۹ بزرگ.

دَلّ: به فتح و تشدید لام، معرّب دل.

زنجبیل: معرّب ژنگویز^{۱۰}.

۱. م: کوکهر.

۲. اصل: -ای.

۳. م: -در.

۴. اصل: بسوزد.

۵. م: بلکه.

۶. اصل: -او.

۷. م: -و.

۸. زنده پیل.

۹. م: فیل.

۱۰. دو واژه فوق در نسخه م نیامده‌اند.

قندیل: به کسر، معرَب گندیل به فتح.

زنبیل: به کسر، معرَب زنبیل به فتح.

نارجیل: معرَب نارجیل.

سجیل: معرَب سنگ کیل،^۱ پس هر دو کاف فارسی را جیم کردند و اول را ساکن کرده، در دوم ادغام کردند، پس به واسطهٔ التقاء ساکنین یعنی نون و جیم اول را حذف کردند و چون فعلیل به فتح فاء در کلام عرب نیامده، سین را کسر دادند.

جُل: به ضم و تشدید لام، معرَب گل.

دَبیل: به فتح دال و ضم باء موحد، معرَب دیؤل به کسر دال و یاء مجهول و ضم واو و آن شهری بود^۲ در قدیم نزدیک^۳ بندر لاهور^۴ و الحال خراب است و از آن جا محدثین برخاسته‌اند، چنان که در قاموس مذکور است.

لعل: معرَب لال و آن هر چیز سرخ است عموماً و جوهر سرخ قیمتی خصوصاً.

اطریفیل:^۵ معرَب تریپیل و این^۶ لفظ هندی است، یعنی سه میوه و اولی آن است که

معرَب تری پیل گوئیم؛ چه تری^۷ سه باشد و به معرَب هم نزدیک است، چنان که

طرابلس معرَب تری بلس^۸ است یعنی سه^۹ شهر؛ چه در یونان^{۱۰} تری به معنی سه

است.

فلفل: معرَب پپل.

إنجیل: به کسر، معرَب انگلیون که قلب انگلیون^{۱۱} است یا عکس آن، پس واو و

نون حذف کرده‌اند^{۱۲} انگیل ماند، پس کاف پارسی را^{۱۳} به جیم بدل کردند^{۱۴} و الف را

کسر^{۱۵} دادند؛ چه افعیل به فتح در کلام عرب نیامده.

۱. از این به بعد در نسخهٔ م نیست.

۳. اصل: - نزدیک.

۵. م: اطریفیل.

۷. م: تری پهل گوئیم؛ چه تری به معنی.

۹. م: - سه.

۱۱. م: - که قلب انگلیون.

۱۳. م: - را.

۱۵. م: کسره.

۲. م: +.

۴. م: لاهوری.

۶. م: تریپل و آن.

۸. م: ترابلس.

۱۰. م: یونانی.

۱۲. م: کردند.

۱۴. م: شد.

باب المیم

قَم: به ضم و تشدید میم، معرّب کم که در کتب^۱ نیز گویند و آن شهری است معروف.

بَقَم: به فتح باء و تشدید قاف، معرّب بکم.

اِبْرِيسَم: به کسر و فتح سین، معرّب ابریشم.

هِنْدَام: به کسر، معرّب اندام یا هَندام به فتح و این بهتر است چنان که گذشت در مقدمه و از این مأخوذ است مهندم یعنی اندام دار^۲.

مرهم: آنچه بر جراحت ببندند، معرّب کذا فی الصراح.

صنم: معرّب شمن، کذا فی القاموس و این غلط است؛ چه شمن پرست است نه بت و معرّب بودن صنم^۳ نیز محل تأمل است.^۴

ساسم: معرّب شیشم و آن درختی است معروف در هند.

سلجم: معرّب شلکم، مرادف شلغم و به شین معجمه نیز آمده.

لِجَام: به کسر، معرّب لگام به فتح.

صرم: معرّب چرم، صرّام یعنی چرم گرم.

پرسام: به کسر، معرّب برسام به فتح، يقال بُرِيسَم بالضم و کسر السین فهو مُرْسَم^۵ بالضم و فتح السین.

خُشْنَام: به ضم، معرّب خوشنام، کذا فی القاموس.

درهم: معرّب درم.

باب الفون

صولجان: معرّب چوگان یا چولگان.

صرَمَنجان: به فتح صاد^۶ و میم، معرّب چرمنگان و آن شهری است.

۲. اصل: اندام وار.

۴. م: - نیز محل تأمل است.

۶. م: حرام.

۸. م: نامی است.

۱. م: که کتب.

۳. م: بر محک.

۵. م: + به فتح.

۷. م: میرسم.

۹. م: - صاد.

قزوين: معرَب کژوین و معنی ترکیبی آن کژ را به بین^۱ و وجه تسمیه شهر^۲ بدان، در تاریخ گزیده مذکور است.

جَرْدبان: به فتح، معرَب کرده بان، أي حافظ الرغيف، کذا في القاموس.

جُلَّسان: به ضم و فتح لام مشدد^۳، معرَب گلشن.

دگان: به تشدید، معرَب دکان به تخفیف.

بادَنجان: به فتح دال^۴، معرَب بادنگان.

هنزمن: ^۵ مجمع الناس و ^۶ الجماعة، معرَب هنجمن او انجمن کجردچل^۷، کذا في

القاموس و تحقیق و تفصیل آن در مقدمه گذشت.

کَنَدان: به فتح تین، خریطه القطار^۸ معرَب کنخدان^۹، کذا في الصحاح.

سَمَجان^{۱۰}: به فتح تین، معرَب سمکان و آن^{۱۱} شهری است.

أَجِنقان: به فتح و کسر نون^{۱۲}، معرَب آجنگان بالمد و آن^{۱۳} دهی است به مرو.

ترجمان: معرَب ترزبان، که کلمه چی نیز گویند، تراجمه جمع و بعد از آن^{۱۴} مصدر

و افعال و اسماء اخذ کردند، چون تَرَجَمَ یترجم ترجمه فهو مترجم.

جُزبان^{۱۵}: بالضم، معرَب گریبان.

[قاسان: معرَب کاسان، و آن شهری است به ترکستان].^{۱۶}

قاشان: معرَب کاشان و آن شهری است.^{۱۷}

اصفاهان و اصفهان: معرَب سپاهان^{۱۸} و اسپهان.

رُوشن و رُوزن: به فتح، معرَب روزن^{۱۹} به ضم، روازن جمع، کذا في المغرب.

- | | |
|-----------------------------|-----------------------|
| ۱. م: کج رابین. | ۲. م: + قزوين. |
| ۳. م: مشدده. | ۴. م: + معجمه. |
| ۵. م: + کجردچل. | ۶. م: - مجمع الناس و. |
| ۷. م: - کجردچل. | ۸. م: العطار. |
| ۹. م: - کنخدان. | ۱۰. م: سمنجان. |
| ۱۱. م: ... معرب سمنگان نیز. | ۱۲. اصل: - نون. |
| ۱۳. م: - آن. | ۱۴. م: + از او. |
| ۱۵. م: بریان. | ۱۶. در اصل نیست. |
| ۱۷. م: - و آن شهری است. | ۱۸. م: اسپاهان. |
| ۱۹. م: روزن. | |

ماجمشون: به ضم جیم و شین معجمه، معرّب ماه گون.
تخارستان^۱: به ضم، معرّب تخوارستان و آن ملکی است معروف مابین کابل و بلخ، و تخوار نام حاکم آن ملک بوده.

دیدبان: به فتح هر دو دال، معرّب دیده بان.

دریان: به کسر^۲، البواب فارسیه دربان^۳، کذا فی القاموس، درابنه جمع.

فنجان: به کسر، معرّب پنگان.

گسخان: به فتح^۴، معرّب گسخان به فتح، به معنی دیو و نون پیش بعضی اصلی است و وزنش فعّلال و چون فعّلال به فتح اول^۵ در لغت عرب از غیر مضاعف نیامده، کسر دهند و بعضی نون زاید دانند و وزنش فعّلان و این جماعت لغت^۶ فتح دانند^۷.

آذین^۸: معرّب آیین و یقال له بالفارسیه خوازّه^۹، کذا فی المغرب.

قَطْران: به فتح و کسر طاء، معرّب کنیزان یا کنزان^{۱۰} به حذف یاء.

سرقین و سرجین: به کسر، معرّب سرگین.

طیلسان: به فتح طاء و لام، معرّب تالشان به اماله و کسر لام؛ چه آن پوشش متعارف

قوم

تالش بوده و الف و نون برای نسبت است و^{۱۱} عرب طاء به راء بدل تاء^{۱۲} کردند جهت اخراج لفظ از عجمیت و فتح دادند طاء^{۱۳} و لام را؛ چه فعّیلان در کلام عرب بسیار است.

فارقین: معرّب پارکین.

فِرَجین: به کسر، معرّب پرچین.

- | | |
|---------------------|-----------------------------------|
| ۱. م: طخارستان. | ۲. م: ویکسر. |
| ۳. م: - دربان. | ۴. م: گسخان: به فتح و کسر. |
| ۵. م: - به فتح اول. | ۶. م: تغیر. |
| ۷. م: بدهند. | ۸. م: + کانه. |
| ۹. م: خوازّه. | ۱۰. م: ... معرّب کنیزان یا کنزان. |
| ۱۱. م: - و. | ۱۲. م: عرب تاء را به طاء بدل. |
| ۱۳. م: + را. | |

- زرفین: به کسر، معرَب زلفین^۱ یعنی زلف دار .
- فرزان: به کسر، معرَب فرزین به فتح .
- طرازدان: به کسر، معرَب ترازودان به معنی غلاف ترازو .
- جرجان: به ضم، معرَب گرگان .
- طبرستان: معرَب تبرستان .
- فیجن: معرَب بیکن، مرادف بیغن به معنی سُداب^۲ و آن گیاهی است معروف^۳ .
- طهران: معرَب تهران .
- طبران: معرَب تبران .
- قهرمان: معرَب گهرمان .
- مرزبان: به ضم زاء، معرَب مرزبان به سکون زاء، یعنی نگاه‌دارنده سرحد .
- جوشقان: به فتح جیم و شین، معرَب کوشگان به ضم کاف و سکون شین .
- صفانیان^۴: معرَب چغانیان .
- ارجوان^۵: معرَب ارکوان، مرادف ارغوان .
- طیسفون: به فتح طاء و سین، معرَب تیسپون و آن نام شهر مدائن است .
- سیجستان: به کسر، معرَب سگستان به فتح و وجه تسمیه آن در سگاوند گذشت .
- سکنجین: معرَب سکنگین .
- ترنجبین: معرَب ترنکبین .
- جلنجبین: معرَب گلنکبین .
- خزران^۶: به فتح و ضم زاء^۷، معرَب خزران^۸ به سکون زاء .
- قیروان: به فتح قاف و ضم راء مهمله، معرَب کاروان به اماله و آن شهری است به

۲. اصل: سراب.

۴. م: سقانیان.

۶. م: خیزران.

۸. م: خیزران.

۱. اصل: زلف.

۳. اصل: معرف.

۵. م: + به فتح.

۷. م: راء.

مغرب؛ زیرا که در آن مکان^۱ کاروان فرود آید.

خوان: به ضم و کسر، هر چه در او طعام نهند و بخورند، معرّب خوان، مستخب

اللغات.^۲

آذربایجان^۳: بر وزن عندلیبان، معرّب آذربایگان.

صین: معرّب چین.

مهرجان: به فتح، معرّب مهرگان.

طاچن: به کسر جیم و^۴ طَیجَن بر وزن حیدر، تابه که بر آن چیزی بریان کنند.

صاحب قاموس گفته که این هر دو معرّب است، اما نگفته که^۵ اصل چه بود.

شاهین: به معنی مرغ شکاری و به معنی عمود ترازو، معرّب است؛ کذا فی المغرب^۶،

لکن^۷ نگفته که در اصل پارسی چه^۸ بوده و ظاهراً^۹ این از آن قسم است که به جنس بی

تغییر در عربی نقل شده و اختلاف در احکام است، چون الف و لام و انصراف و عدم^{۱۰}

انصراف؛ اما شاهین که در کیمیا و احیاء و کتب^{۱۱} شافعیه واقع شده، به معنی نی^{۱۲} است

که شبانان^{۱۳} نوازند و بدین معنی نیز معرّب است.

کازرون: به فتح زاء، معرّب کازرون^{۱۴} به سکون زاء؛ چه التقاء ساکنین در فارسی

جایز است و در عربی غیر جایز.

قَبان: به فتح قاف و تشدید باء، معرّب کَبان به فتح و باء فارسی مخفف و مشدد.

قَرشْطون: به فتح حَیْن و سکون سین، معرّب کَرستون و آن کَبان بزرگ باشد.

ارزن: معرّب ارژن که ارجن نیز گویند و آن چوبی است معروف که از آن عصا

۲. این واژه و معنی اش در م نیست.

۴. م. - و.

۶. م. - کذا فی المغرب.

۸. اصل: - چه.

۱۰. اصل: غیر.

۱۲. م. نیی.

۱۴. م. کازران.

۱. م. موضع.

۳. م. آذربایجان.

۵. م. + در.

۷. م. اما.

۹. م. + که.

۱۱. م. + فقه.

۱۳. م. + و حاجیان.

سازند و دشت ارزن^۱ گویند که در آن جا^۲ درخت ارزن بسیار است.
مزدقان: به فتح، معرّب مزدگان و آن شهری است^۳ بنا کرده مزدک.
افیون: معرّب اپیون.

باب الواو

جَوّ: به فتح و تشدید واو، معرّب کو.

باب الهاء

ابرقوه: معرّب ابرکوه و آن شهری است که در کنار کوه واقع است.
قِذّافه: به فتح، معرّب کیدپا، که به نوشابه مشهور است.
إنقره: به کسر الف و قاف، معرّب انگوریه و آن بلده‌ای است به روم که عموریه نیز
گویند.

جره: به کسرتین، معرّب کرده و آن دهی است به نواحی کازرون و چون لفظ کرده
به تفاوت خوب نیست، مردم آن طرف او را کشاد گویند و تعبیر به ضد کنند.
سیبویه: معرّب سیبویه؛ زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود و همچنین
مسکویه: معرّب مشکویه؛ زیرا که خوش خلق بود و همچنین راهویه: معرّب
راهویه؛ زیرا که در راه زاییده بود.

بدان که فارسیان، واو ساکن و یاء مفتوح و هاء مختفی در آخر کلمات [را] زائده
می‌کنند برای نسبت، چون ماهویه و شاهویه و شیرویه و نامویه. و گاهی به واو ساکن
اکتفا کنند چون شیرو و شاهو و چون این قسم کلمات را معرّب کنند، واو را مفتوح
سازند و یاء را ساکن و هاء را ظاهر، چون سیبویه و راهویه و نفظویه و مسکویه و

۲. م: - جا.

۱. م: ارزن بنا بر آن.

۳. م: + معروف.

بابویه و عمرویه . و صاحب قاموس چون بدین قاعده آگاه نشد ، گفته که سیبویه به معنی رائحة التفاح است و نزد او در اصل سیب بویه بود و حذف یک باء قرار باید کرد و با نظائر و امثال مخالف می شود .

چناره : به کسر ، معرّب کناره و آن دهی است میان استرآباد و جرجان و وجه تسمیه ، آن که در وسط استرآباد و جرجان واقع است و گویا آن ده ، سامانه و مرز آن بوم است .

باب الیاء

برنی : معرّب برنیک و آن قسم خرمایی است .

دارصی : معرّب دارچین .

بُوصی : به ضم ، معرّب بوزی به راء تازی و پارسی و آن کشتی است خورد که در ولایت سند بوجی گویند .

بُشتی : به ضم ، آنچه بر آن تکیه کنند ، معرّب پستی و آن به عربی مسند به کسر میم .

سجزی : به کسر ، معرّب سَکزی به فتح ، و یاء نسبت نیست و بعضی گفته منسوب

به سجستان را گویند ، پس سجزی که در اصل سجستانی بود و یای نسبت این تکلف

است .^۱

۱. تمت الرسالة ، و الحمد لله و کفی ، و السلام علی عباده الذین اصطفی ، و کانت الأصل بخط مصنفها السید عبد الجلیل بن السید أحمد الحسینی البلگرامی ، و ذلك صباح التاسع من شوال المکرم من شهر سنة تسعين و مئتين بعد الألف . و تمت استنساخها في مدينة دهلي من بلاد هندوستان ، بيد عبد الحقیق علی صدرانی نیا بن جلیل فی ۱۶ مهر ۱۳۷۵ ، و الحمد لله رب العالمین .

